نمونه هائی ازسخنان منثور آنان میپردازد ولی باز حاوی بسیاری ازنکات مهمّ تاریخی است مخصوصاً قسم سوّم وچهارم آن که در ذکر احوال شعرای مقیم بلاد ایران ونواحی مجاورهٔ آنست از این لحاظ متضمّن فواید گرانبهایی است و یك عدّه از گویندگانی را که ثعالبی در این دوقسم عنوان کرده باصطلاح آن ایّام از شعرای « ذواللّسانین » اند که هم بفارسی شعر میسروده اند و هم بعربی و گاهی از شعرهای فارسی ایشان ترجمه هائی و در یکی دو مورد نیز نمونه‌ای از شعرهای فارسی بعضی ازآن شعرا آورده است و این اشارات باوجود اختصار درنهایت اهمیّت است بطوریکه یتیمة‌الدّهر برای تحقیق تاریخ ایران وتاریخ ادبیّات فارسی در قرن چهارم و پنجم هجری ازمنابع مهمّه است.

بعد از ثعالبی ادبای دیگر بر کتاب یتیمه ذیلهای عدیده نوشته اند و هر کدام از این جماعت دنبالهٔ کلام را از بعد از ثعالبی تا عصر خود کشانده و مشهورترین این ذیلها که ازجهت اهمیّت و اعتبار از لحاظی که مذکور شد تالی تلو یتیمه‌اش میتوان محسوب داشت **دُمیَة القصر** است تألیف علیّ بن حسن باخرزی شاگرد ثعالبی که متأسّفانه با وجود کمال اهمیّت هنوز بطبع نرسیده وچاپ ناقص سر و دست شکسته ای که از آن چند سال قبل درحلب کرده اند بیك پول سیاه نمی ارزد.

اوّلین کسی که بریتیمهٔ ثعالبی ذیلی‌نوشته و نقایص آنرا ازجهت آوردن کسانی که ذکرشان فراموش‌شده بوده ویا درحین تألیف یتیمهٔ ثعالبی دسترسی باحوال واشعار ایشان ممکن‌نشده ویا بعداز انتشار آن کتاب‌شهرت واعتبار یافته‌اند خود ثعالبی مؤلّف یتیمه است و او چنانکه از مقدّمهٔ نسخهٔ نهائی جلد اوّل یتیمة الدّهر بر می آید همه وقت ازبعد ازسال ۳۸٤ که در آن سال نسخهٔ اوّل یتیمه را منتشرکرده بوده درتکمیل وافزودن مطالب جدیده برآن می کوشیده چنانکه بالأخره هم درسنین بین ٤٠٢ و ٤٠٧ نسخهٔ کاملتری از یتیمه با اضافاتی کثیر و ترتیب و تبویبی جدید انتشار داده و آنرا بامیر ابوالعبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه که بسال ٤٠٧ و بسنّ سی و دو فوت

کرده تقدیم داشته است[1] .

بعد از قریب بیست سال که از انتشار نسخه نهائی یتیمه گذشته بوده ثعالبی بشرحی که خود در مقدّمهٔ نسخهٔ حاضره میگوید برای رفع نقایص و جبر کسوری که یتیمه را ازآنها خالی نمی‌دانسته کتاب لطیفی بهمان سبك واسلوب وترتیب‌وتبویب‌باسم **تتمّة الیتیمة** تألیف کرده تا بتألیف اصلی او ضمیمه شود و با این تتمّه کتاب یتیمه تا حدّی که ثعالبی میتوانسته است کامل گردد و حقّ مطلب این است که بدون این تتمّه کتاب یتیمه همچنانکه ثعالبی خود دریافته بوده‌است ناقص بشمارمیرود چه ذیل‌حاضر علاوه بر آنکه بتکمیل احوال و اشعار عدّه ای از شعرا وفضلای مذکور در یتیمه کمك میکند حاوی نام وگفته های جمع کثیری ازشعرائی است که نام ایشان دریتیمه نیامده و یا بعد ازانتشار آن کتاب شهرت واعتبار پیدا کرده‌اند وتتمّه مخصوصاً قسم رابع آن‌که متضمّن احوال و اسامی ارکان دولت واعیان حضرت یعنی منشیان ومستوفیان وادبا و شعرای درباری غزنوی است در نهایت درجهٔ اهمیّت است و این قسمت اخیر از لحاظ معاونتی که بروشن ساختن مواضع مبهمهٔ تاریخ وتاریخ ادبیّات ایران میکند و مشتمل برذکرنام و نشان یك عده از وزرا و منشیان وشعرا و ادبای نامی‌است مهمترین اجزاء این کتاب مستطاب محسوب میشود .

☆☆☆

کتاب تتمّة الیتیمة را ثعالبی در ایّام سلطنت سلطان مسعود غزنوی ما بین

---

۱ جلد چهارم یتیمة الدّهر دریك نسخهٔ خطی از آن‌که در تصرّف نگارنده است مقدّمه ای داردکه در نسخهٔ طبع دمشق نیست ودرآن مقدّمه ثعالبی می‌گویدکه بعد ازاتمام سه ربع اوّل کتاب مدّتها بعلت موانع و نوائبی که حادث شده و سفر هایی که پیش آمده انجام کتاب یعنی تحریر ربع اخیر آن بعهدهٔ تعویق افتاده بوده تا آنکه فیض محضر امیر ابوالعباس مأمون خوارزمشاه مؤلف را دست داده و چون او را رغبتی تمام باتمام این کتاب دیده آنرا برسم خزانة الکتب او بانجام رسانده است . چون ابو العباس خوارزمشاه در ۴۰۷ فوت‌کرده پس تاریخ انجام نسخهٔ نهائی یتیمة الدّهر مقدّم براین تاریخ است وچون درآن‌کتاب ذکرمحرّم‌سال۴۰۲ نیزهست‌واضح میشودکه تحریراین نسخهٔ‌نهائی نمیتواندمقدّم برسال۴۰۲ باشد.

سنوات ٤٢٤ - ٤٢٩ تألیف کرده. ذکر سال ٤٢٤ دو بار در این کتاب (صفحات ١١٤ و ١٤٥ آمده بعلاوه در موقع تألیف آن شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد ابن حسن میمندی وزیر سلطان مسعود که در همین‌سال ٤٢٤ وفات یافته فوت کرده بوده است (رجوع کنید بصفحات ١٤٦ و ١٥٥) پس تاریخ تألیف تتمّه مقدّم بـر این سال نمیتواند باشد وچون فوت مؤلّف درسنهٔ ٤٢٩ اتّفاق افتاده بنا برین تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنوات ٤٢٤ و ٤٢٩ .

تتمّة الیتیمة مانند یتیمه ازهمان ایّام مؤلّف مشهور وطرف رجوع اهـل ادب بوده ویاقوت حموی در تألیف کتاب نفیس خود معجم الادباء آنرا دردست داشته و چند فقره باسم و رسم از آن نقل کرده و حاجی خلیفه هم تحت عنوان یتیمه بوجود ذیلی از خود ثعالبی بر یتیمه اشاره میکند و نام آنرا هم صریحاً میبرد لیکن ایـن اسم بغلط درکشف‌الظّنون چاپی یتیمةالیتیمة بجای تتمّة الیتیمة بطبع رسیده، ابن خلّـکان نیز این کتاب را در دست داشته وشرح حال ابو محمّدعبدالمحسن بن محمّد الصّوری (ج ١ ص ٤٢٨ - ٤٢٩ از چاپ پـاریس) بآن اشاره میکند و پس از نقل قطعه شعری که ثعالبی آنرا در تتمّه از ابوالفرج بن‌ابی حصین القاضی‌الحلبی دانسته (رجوع کنید بصفحهٔ ٦٧ از متن حاضر) بر مؤلّف تتمّه اعتراض میکند ومی‌گوید: « ایـن قطعه از عبدالمحسن الصّوری است و من آنرا در دیوان این شاعر دیده‌ام وچون‌ثعالبی در نسبت دادن بعضی چیزها بغیر اهل آنها دوچار غلط شده ممکن است این فقره نیز از آنها باشد ».

کتاب تتمّه چنانکه گفتیم در دست یاقوت حموی نیز بوده و یاقوت درمعجم الادباء خود چند فقره باسم و رسم از آن نقل می‌کند و ازآنجمله است قسمتی ازشرح حال و اشعار ابوالعلاء المعرّی (ج ١ ص ١٧٢) و ابوعلی مسکویه (ج ٢ص ٩٠) و سیّد مرتضی (ج ٥ ص ١٧٥) و ابوجعفر محمّدبن اسحاق بحّاثی(ج٦ص ٤١٢) وغیره و بیمورد نیست که در اینجا بیك نکته نیز اشاره کنیم وآن اینکه یاقوت درنقل

شرح حال و اشعار ابوالعلاء المعرّی در ج ۱ ص ۱۷۲ از معجم الادباء پس از ذکر قطعه شعری که ثعالبی از ابوالعلاء آورده گوید :

« قال و انشدنی لنفسه :

لست أدری ولا المنجّم یدری الی آخر القطعة . . . »

این قطعه چنانکه از نسخهٔ ما برمی آید (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰ از متن حاضر) از ابوالقاسم المحسّن بن عمرو بن المعلّی است که ثعالبی ذکر او را بلا فاصله بعد از ذکر ابو العلاء المعرّی در تتمّه آورده نه از ابوالعلاء وراوی قطعه شعرمزبورهم ابو یعلی بصری است نه ابوالحسن الدّلفی المصّیصی که ثعالبی و بنقل ازاو یاقوت‌اخبار و اشعار ابو العلاء را از او روایت میکنند . این نکته می فهماند که نسخه ای از تتمّه که یاقوت دردست داشته ناقص بوده و پاره ای سقطها داشته از جمله بعد از تمام شدن احوال ابوالعلاء المعرّی کاتب آن نام ابوالقاسم المحسّن بن عمرو بن المعلّی را از قلم انداخته بوده است وما این اشاره را برای تصحیح موضع مذکور ازمعجم الادباء چاپی خالی از فایده ندیدیم .

☆☆☆

نسخهٔ حاضر از روی نسخهٔ خطّی منحصر بفرد کتابخانهٔ ملّی پاریس که بخطّ نسخ بسیار عالی‌است عکس برداشته وطبع شده‌است . نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس‌ضمیمهٔ آخر تمام مجلّدات یتیمة الدّهر ثعالبی‌است در یك مجلّد قطور ۵۹۱ ورقی‌که ۱۱۸۲ صفحه باشد بنشانهٔ Arabe 3308 و ازاین ۵۹۱ ورق از ورق ۴۹۸ الی ورق ۵۹۱ یعنی قسمت اخیر نسخه عبارت از چهار قسم تتمّه است که ما آنرا بعللی که خاطر نشان خواهیم کرد در دو جزء طبع کرده‌ایم .

نسخهٔ پاریس مورّخ است بتاریخ ۱۷ شهر صفر سال ۹۸۹ و غیراز پاره‌ای اغلاط جزئی کتابتی و سهو القلمهای معدود در نهایت درجهٔ نفاست و صحّت است و چون غیر از این نسخهٔ پاریس تا کنون کسی از نسخهٔ دیگری از تتمّة الیتیمة نشانی

نداده تا در طبع از آن نیز استفاده شود ما عین همان نسخهٔ پاریس را بدون هیچگونه دخل و تصرّفی طبع کردیم وبدون آنکه اجتهاد شخصی‌را داخل متن نسخه کنیم پاره‌ای ملاحظات اصلاحی را هم که تصوّر میرفت برضبط متن ترجیح داشته باشد در آخر کتاب درضمن جدول خطاء وصواب قید نمودیم تا هرکس مواضع مشکوك را چنانکه مقتضی سلیقه و ذوق و اجتهاد اوست حلّ کند و از جهت تصرّف در امانات گذشتگان مسؤلیّتی متوّجه ناشر نگردد.

در ابتدا در نظر بود که تمام اقسام اربعهٔ یتیمه در یك جلد طبع و نشر شود ولی بعلّت کم بودن حروف درشت مطبعه ووقت زیادی که صرف طبع آن میشد بعد از فراهم آمدن حروف نو دیگری جهت مطبعه سه قسم اوّل کتاب را که بحروف درشت تر طبع شده بود در یک مجلّد قرار دادیم و برای آن فهارسی مخصوص مرتّب کردیم و جزء دوّم را بحروفی ریز تر مشغول طبع شدیم تا در همان حالی که کار جزء اوّل تمام میشود جزء دوّم نیز بتدریج فراهم آید و این تقسیم چندان نیز بی مناسبت اتّفاق نیفتاده چه جزء دوّم شامل قسم رابع تتمّه است که بالاختصاص موضوع آن شعرا و ادبا و اعیان حضرت و ارکان دولت آن قسمت از ایران است که بیش ازهمه درتاریخ ادبیّات ما موضوع بحث و توّجه میشود یعنی خطّهٔ خراسان قدیم و نواحی مجاورهٔ آن و در واقع قسمت اعظم و اهمّ تتمّه نیز بهر نظری همین قسم رابع است که ما آنرا جزء دوّم قرار داده ایم. این جزء نیز در کار اتمام است و مثل جزء اوّل با فهارس اربعه‌عنقریب منتشر خواهد شد. امیداست که این خدمت ناچیز نگارنده مقبول طبع دوستداران واقعی گوهر گرانبهای ادب شود و بعین عنایت و انصاف در آن نظر کنند نه بدیدهٔ عیبجوئی و اعتساف چه نگارنده خود بنقص خویش معترف است و از خطایا ولغزشهایی که ممکن است بدست او دراین کتاب راه یافته باشد ازخوانندگان کریم معذرت میجوید.

تجریش شهریور ۱۳۱۳ مطابق جمادی الاولی ۱۳۵۳ هجری قمری — عبّاس اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم

(f.499a) اما بعد حمد الله الذى وفّقنا لغرس الدرّ والياقوت فى أرض الكتاب و استثمار الغرر و النكت من أنوار الصحف و الاستظهار على كرب الدهر بتنسم الأدب والصلوة على سيدنا محمد غرّة العالم وسيد بنى آدم فانّى لما رأيت كتابى المعنون بيتيمة الدهر فى محاسن أهل العصر يسحر العقول و يملك القلوب و يعجب الملوك كما يعجب الرّعية ويحسن أثره على الشعراء كما يطيب ثمره للكتاب و يسير فى الآفاق مسير الأمثال و يسرى فى البلاد مسرى الخيال و لقيت أعيان الفضل و أفراد الدّهر أطلب له من طير الماء للماء و أحرص عليه من المرضى على الشفاء و وقع الىّ على الأيام ما ينخرط فى سلكه و يصلح للالحاق به ولا يسوغ تأخيره عن أخواته لا سيما وقد خلا منه مكان قوم من السادة والكبرا لا مترك لثمار خواطرهم و وسائط قلائدهم عنّ لى حذو كتاب لطيف على تمثيله وترتيبه وايداعه ماشذّ عنه من طرزه وجنسه اجراؤه مجرى الفرخ له والعلاوة عليه فعملت من ذلك مالم اخمر الرأى فيه ولم اوفيه حقه من التهذيب لاستعجالى وايثارى اتحاف الشيخ ابى الحسن محمد بن عيسى الكرجى أيده الله تعالى به وهو على جناح السفر ناهض النية سائر العزيمة فارتفع كعجالة الراكب فانضمّ الى ماصحبه من أخاير الدفاتر وقد أنشأته الآن نشأةً اخرى وسبكته ثانيةً بعد اولى وكرّرت فيه أبناء قوم سبق ذكرهم فى اليتيمة ولم يحضرنى فى وقت تأليف اليتيمة الا القطر من سيح وابلهم واللّمعة اليسيرة من أبكار أفكارهم كأبى المطاع ذى القرنين بن ناصر الدوله ابى محمد الحمدانى (١) و ابى العباس خسرو فيروز بن ركن الدولة (٢) و ابى على مسكويه (٣) و

---

(١) اليتيمة ص٦٢ ج ١ (٢) ايضاً ص٧ ج ٢ (٣) ايضاً ص٧ ج ٣

ابى بكر القاضى الأسكى (١) وابى القاسم بن الغلاء الاصبهانى (٢) وابى سعد بن خلف الهمدانى (٣) وابى البركات العلوى (٤) وابى محمد منصور بن محمد الهروى (٥) وغيرهم، فأردت الآن أن أسدّ الثلم واجبر الكسر واتمم النقص واورد ذكر كلّ منهم فى مكانه على الرسم فى مثله، وقد قرّرت [f.499b] عنوان الكتاب تتمة اليتيمة ولم اخله من ملح النوادر و فصوص الفصول و بنيته على الانتخاب و الاختصار والاقتصار على اللبوب و عيون العيون و سلوك طريق منصور الفقيه فى قوله :

قالوا اخذ العين من كلٍّ فقلت لهم	فى الفضل عين ولكن ناظر العين
حرفين من ألف طومار مسوّدة	وربّما لم تجد فى الألف حرفين

والعذر فى تأخير المقدّم وتقديم المؤخر و كتبة مالا يتمّ المعنى دونه ومايشرف بالانتساب الى قائله لابكثرة طائله ماسبق ذكره ملخصاً صدر كتاب اليتيمة ومن هاهنا سياق أبواب الكتاب :

(١) وفى الأصل : اللاسكى وفى اليتيمة ج ٣ ص ٢٢٨ : الاسى : والصحيح كما أظنه هو الأسكى المنسوب الى أسك قرية من قرى دماوند (٢) ايضاً ص١٤٦ ج٣ (٣) ايضاً ص ٢٢٤ ج ٣ (٤) ايضاً ص ٣٠٠ ج ٤ (٥) ايضاً ص ٣٤٣ ج ٤

تتمة القسم الاول

فى

محاسن اهل الشام والجزيرة

١ — الأمير ابو المُطاع

قد قدّمت العذر فى تكرير ذكره وكتبت مالم يقع فى اليتيمة من شعره، فمن ذلك ما انشدنى ابو محمد خلف بن محمد بن يعقوب الشرمقانى بها، قال انشدنى ابو المطاع لنفسه :

افدى الذى زرته بالسيف مشتملاً ولحظ عينيه أمضى من مضاربه
فما خلعت نجادى فى العناق له حتى لبست نجاداً من ذوائبه
وكان أسعدنا فى نيل بغيته من كان فى الحبّ أشقانا بصاحبه

وانشدنى الشرمقانى عن الجوهرى عن ابى المطاع لنفسه :

لما التقينا معاً والليل يسترنا من جنحه ظلم فى طيها نعهم
بتنا أعفّ مبيت باته بشر ولا مراقب الا الظرف والكرم
فلا مشى من وشى عند العدوّ بنا ولا سعى بالذى يسعى بنا قدم

وانشدنى ايضاً بهذه الاسناد :

تقول لما رأتنى نضواً كمثل الخلال
هذا اللقاء منام وأنت طيف الخيال
فقلت كلا ولكن أساء بينك حالى
فليس يعرف منى حقيقتى من محالى

و انشدنى ايضاً بهذه الاسناد :

ترى الثياب من الكتان يلمحها   نور من البدر احياناً فيبليها
فكيف تنكر ان تبلى معاجرها   والبدر فى كلّ وقت طالع فيها

[f.500a] وأراد أخذ هذا المعنى من ابى الحسن بن طباطبا العلوى فى قوله من نتفةٍ :

لا تعجبوا من بلى غلالته   اذ زرّ كتانها على القمر

و أخذه ايضاً الرّضىْ بن الموسوى النقيب فقال من قصيدةٍ :

كيف لا تبلى غلالته   و هو بدر وهى كتان

و للقمر خاصية فى قرض الكتان ولذلك قال من ذكر عيوب القمر : يهدم العمر و يحلّ الدّين ويوجب اجرة المنزل ويسخن الماء و يفسد اللّحم و يشحب الالوان و يقرض الكتان و يضلّ السارى لأنّه يخفى الكواكب و يعين السارق و يفضح العاشق الطارق .

ولأبى محمد طاهر بن الحسين المخزومى البصرى فى نظم نبذ من معايب البدر و تحذير بعض الرّؤساء سوء اثر هجائه من قصيدةٍ :

او أراد الأديب أن يهجو البد ـ ـر رماه بالخطة الشنعاء
قال يا بدر أنت تغدر بالسا ـ ـرى و تغرى بزورة الحسناء
كلف فى شحوب وجهك يحكى   نكتاً فوق وجنة برصاء
و يريك السرار فى آخر الشهـ ـر شبيه القلامة الحجناء
و اذا البدر نيل بالهجو فليخـ ـش اولوا العقل ألسن الشعراء

و انشدنى ابو يعلى محمد بن الحسن الصوفى قال انشدنى ابو المطاع لنفسه :

لو كنت ساعة بيننا ما بيننا وشهدت حين نكرر التوديعا
ايقنت انّ من الدّموع محدّثا وعلمت انّ من الحديث دموعا

وله في هذا المعنى بعينه :

غير مستنكر و غير بديع ان يبين الذى تجنّ ضلوعى
لى دموع كانها من حديث و حديث كانه من دموعى

وكنت احسب انّ شعره مقطعات دون القصايد حتى طلع علينا الشيخ ابوبكر على بن الحسن فاعارنى من ديوان شعره مانقله بالشام من خطه و فيه الطوال والقصار ولم يكن رفع(١) الى خراسان من ذلك غيرما كتبته ،

فمن احاسنه ولطايفه قوله :

و مفارق نفسى الفداء لنفسه ودّعت صبرى عنه فى توديعه
و رأيت منه مثل لؤلؤ عقده من ثغره و حديثه و دموعه

و قوله فى معناه :

رأيت عند الفراق لما جمّ لحينى و شؤم جدّى
اربعة مالها شبيه فيمن به صبوتى و وجدى
من ذرّ لفظ و درّ ثغر و درّ دمع و درّ عقد

(f. 500 b) و قوله :

اليوم يوم السرور و الطرب فاقض به ما تحب من ارب
اما ترى الجوّ فى سحائبه و برقه المستطير فى السحب
يختال فى حلّة ممسكة قد طرّزتها البروق بالذهب

ولابى المطاع من قصيدة :

(١) وفى الاصل : وقع

ولمـا اجتمعنا للتفرّق سلّمت سلام فـراق لا سلام تـلاق
فحلّيت من نظم الصبابة جيدها فريد دموع فى عقود عناق
فيا ليت روحينا جرت فى دموعنا تسيل بـاجفان لنـا و مآق
فقد يستلذّ الصب فرقة نفسه اذا جدّ بالاحباب وشك فراق

وله ايضاً :

ايهـا الشادن الذى صاغه اللـ ـه بديعاً من كل حسن و طيب
ظلّ بين اللّحاظ لحظك يحكى سقم قلبى عليك بين القلوب

وله فى يوم مضى فى دير دمشق :

ما انس لا انس يوم الدّير مجلسنا و نحن فى نعم توفى على النعم
وافيته غلساً فى فتية زهر ماشئت من ادب فيهم ومن كرم
والفجر يتلو الدّجى فى اثر زهرته كـطـاعن بسنان اثر منهزم

قال كانت الزهرة تطلع فى ذلك الوقت قبيل طلوع الفجر :

فلم نزل بمطىّ الرّاح نعملها محـدوّة بينـنا بالزمر والنغم
حتى اثنينا ونور الشمس يطرده جنح من اللّيل فى جيش من الظلم
وليس فينا لفعل الخندريس بنـا من تستقل به ساق على قـدم

وله من قصيدة :

جناحى ان رمت النهوض مهيض و حبة قـلبى للهموم مغيض
وقد هاج لى حزناً تألق بارق له بـا عالى الـرقتين و ميض
كما سارقت باللّحظ مقلة ارمد يقـلّبهـا جفن علـيه غضيض
فلو ان مابى بالحديد اذا بـه او الصخر عاد الصخر و هو رضيض

ولى همة لو ساعدتها سعادة	لكانت سماء والسماء حضيض
و تحكم فى مالى حقوق مروّة	نـوافلها عند الكرام فروض

٣ - ابو الحسين احمد بن محمّد المعرّى

معرة النعمان من بلاد الشام ، و كان يلقب بالقنوع لانه قال يوماً فى كلام له قد قنعت والله من الدّنيا بكسرة و كسوة ووصف بعض العمال فقال: ماهو الا ماء كدر وعود دعر وقفل عسر ، و انشدنى ابو يعلى محمد بن الحسن البصرى (f . 501 a) قال انشدنى القنوع لنفسه ملحاً و غرراً و نكتاً وطرفا و كان قد استكثر منه و روى جل شعره عنه ، فمن ذلك قوله :

رب هم قطعته فى دجى اللّيـ -	ل بهجر الكرى ووصل الشراب
و الثريا قد غربت تطلب البد -	ر بسير المروّع المرتـاب
كزليخا و قد بدت كفها تطـ -	لب اذيال يوسف بالبـاب

وقوله فى الغزل :

و مجـرد ابـداً على	قلبى حسامى مقلتيه
جسمى على حالين من	حذر مقيم فى يديه
فاذا امنت الخوف منـ -	ـه بقيت فى خوف عليه

وقوله فى رئيس جالس على رأس بركة مع ندمائه :

قل للرئيس ابى الرضاء محمد	قول امرء يوليه حسن ولاء
من حول بركتاك البهية سادة الـ -	ـقـراء والعلمـاء و الشعراء
لو انصفوك و هم قيام اشبهت	اشخاصهم امثالـها فى السماء

اى لقاموا على رؤسهم كما يتراء ون فى الماء ، وقوله فى قوم بنوا مسجداً

فی محلته:

یامن بنی مسجداً ضراراً — و البخل منه یلیه لـوم
لو کان اسلامکم قدیماً — کان لکم مسجد قدیم

وقوله فی بعض العدول:

یابن علی قالوا ولو صدقوا — لکنت تجری مجراه فی الخلق
دینك ذا لو کشف باطنه — ارق من طیلسانك الخلق

٣ — ابو الخیر المُفَضَّل بن سعید بن عمرو

هو من معرة النعمان ایضاً و یلقب بالعزیزی لأختصاصه بعزیز الدّولة ابی شجاع فاتك و من شعره فیه قوله من قصیدة و قد خلع علیه واعطاه سیفاً و منطقة ذهب:

یاذا الصنایع بعدهن صنایع — و اخا الایادی بعدهن أیاد
لم ترض لی حتی ارتدیت بصارم — و عقدت مربط عاتقی بنجاد
وادرت فی خصری سبیکة عسجد — اوهت عدای وامسکت من آدی
فلا رضینك من بلاغة منطقی — ولا عجبنك من مضاء فؤادی
ولا خدمنك فاعلا او قائلا — بالضرب بین یدیك والا نشاد
و اذا شککت فلا تشك باننی — فی الدّهر ثالث عنترو زیاد.

(f . 501 b) ومما یستحسن له قوله فی جاریة سوداء ویروی لغیره:

ومسکیة النشر مسکیة الـ — ـغدائر مسکیة المنظر
تثنی و قامتها للقضیـ — ـب وتنظر و اللّحظ للجوذر
وتحسبها فی خلال الحدیـ — ـث تنثر عقداً من الجوهر

وقوله في الهجاء :

ابوالرّضا القارى له منظر　　يعرب عن بنية تأنيث
مخنث الطبع وليست له　　خفة ارواح المخانيث

وله ويروى لغيره :

ايرى على جسمى اميرو قد　　دان له بالسمع والطاعة
تكسب اعضاى جميعاً له　　في الشهر ماينفق فى ساعة.

٤ — ابوالعلاء المعرّى

قد جمعت بين اهل معرّة النعان التى اخرجت هؤلاءالفضلاء وهى غيرمشهورة بخراسان،وكان حدّثنى ابوالحسن الدلفى المصيصى الشاعر وهومن لقيته قديماً و حديثا فى مدّة ثلاثين سنة قال لقيت بمعرة النعمان عجباً من العجب رأيت اعمى شاعراً ظريفاً يلعب بالشطرنج والنرد ويدخل فى كل فن من الجدّ والهزل يكنى ابا العلاء و سمعته يقول انا احمد الله على العمى كما يحمده غيرى على البصر ، فقد صنع لى واحسن بى اذ كفانى رؤية الثقلاء البغضاء قال وحضرته يوماً و هو يملى فى جواب كتاب ورد عليه من بعض الرؤساء :

وافى الكتاب فاوجب الشكرا　　فضممته و لثمته عشرا
و فضضته و قرأته فاذا　　احلى كتاب فى الورى يقرا
فمحاه دمعى من تحدّره　　شوقاً اليك فلم يدع سطرا .

فحفظتها (١) واستعملتها كثيراً فى مكاتبات الاخوان .

---

(١) وفى الاصل : فتخفظتها

٥ ـ ابو القاسم المحسن بن عمرو بن المعلّى

انشدنى ابو يعلى له فى منتحل (١) :

لو قيل للشعر الذّى يدّعى الحق بمن قالك يا شعر
لم يبق فى ديوان اشعاره قصيدة لا لا ولا سطر

واظرف والطف منه قول القاضى ابى الحسن بن عبد العزيز فى ابى بكر الخوارزمى :

لو نفضت اشعاره نفضة لانتشرت تطلب اصحابها

(f . 502 a) قال و انشدنى لنفسه و احسن و اجاد جدّاً :

لست ادرى ولا المنجم يدرى ما يريد القضاء بالانسان
غير انى اقول قول محق وارى الغيب فيه مثل العيان
انّ من كان محسناً قابلته بجميل عواقب الاحسان .

وانشدنى المصيصى مرّة له و اخرى لغيره هذين البيتين و هما مما يدخل على الاذن بلا اذن :

ليالى اللّذات سقياً لك ما كنت الا فرحاً كلك
عودى كما كنت لنا مرة فنحن ان عدت عبيد لك

وله ايضاً :

ايا (٢) با رداً جدّا و يا من يشبه القردا
لقد اشبهت من بردك مخضرّاً و مسودّا
لانّ البرد من بردك اضحى يجد البردا .

---

(١) وفى الاصل : مستحل (٢) كذا فى الاصل ولعلّه : الايا

٦ ـــ ابو الحسين المُسْتَهام الحَلَبى

غلام ابى الطيب المتنبى والببغاء انشدنى ابو يعلى له فى بعض الامراء اخترت منها:

ذو منظر دلّ على مخبر　　دلالة اللّفظ على المعنى

مازال يبنى كعبة للعلا　　و يجعل الجود لها ركنا

حتى اتى الناس فطافوا به　　و استلموا راحته اليمنى

و منها :

تطربه الاشعار فى مدحه　　ولم يصغ قائلها لحنا

فليس يدرى ان اتى شاعر　　ينشده انشد ام غنا

وهذا معنى حسن قد تصرّف فيه العقلاء فمنهم ابو تمام حيث يقول ولعلّه اوّل من فتح هذا الباب :

و نغمة معتف تأتيه احلى　　على اذنيه من نغم السماع

ثم البحترى حيث يقول:

نشوان يطرب للمديح كانما　　غناه مالك طيئ او معبد

ثمّ ابن الرّومى حيث يقول :

كانه و هو مسئول و ممتدح　　غناه اسحق والاوتار فى الصخب

ثم القاضى ابن عبدالعزيز حيث يقول فى الصاحب :

نشوان يلقى المعتفى متهلّلاً　　يهتز من مدح به عطفاه

واذا اصاخ الى المديح رأيته　　و كان مالك طيئ غناه .

و قول المستهام احسن والطف من اقوال هؤلاء كلّهم وله فى الخمر انشدنيه ابو يعلى :

و قهوة ذات حبب   كالنار ترمى باللّهب
(f . 502 b)تحسب من طول الحقب   مخلوقة قبل العنب

٧ — ابو محمّد الماهر الحلبى

شاعر بحته و صدقه محسن مالئ ثوبه يقول من قصيدة :

ترى منهم يوم الوغى كلّ ناشر   من النقع فوق الدارعين مطاردا
ينالون ما امسى بعيداً مناله   كانهم اعطوا الرماح سواعدا

ومن اخرى يشبب فيها بغلام اثرت فيه الحمى و يحسن فى التخلص الى المدح و يظرف جدّاً :

واسيل الخدّ شاحبه   كحلت عيناه بالفتن
تركت حماه وجنته   فى اصفرار اللّون تشبهنى
و ارى خدّيه و رد هما   ما جنى ذنباً فكيف جنى
نهبا حتى كانهما   ما حوت كفا ابى الحسن

و منها :

ذو جفون تشترى ابداً   غبرات النقع بالوسن
و يد تندى ندىً و ردىً   تجمع الضدّين فى قرن

ومن اخرى :

مجدى وقد يثبت فى نفسه   فضيلة المجدى على المجدى
لو كان من احببته بعض ما   فى يده زار بلا وعد

وله من اخرى :

اذا امتطى قلم يوماً انامله   سدّ المفاقر و استولى على الفقر

وله في الغزل :

جس الطبيب يدى جهلاً فقلت له | عنى اليك فهذا يوم بحرانى
فقال ماذا الذى تشكوه قلت له | اشكو اليك هوى من بعض جيرانى
فظل يعجب من قولى وقال لهم | انسان ظرف فداووه بانسان

ومن منثور كلامه : خلص من سبل النقد خلوص الذهب من اللهب ، واللجين من يد القين ، والمدام من نسج الفدام ، و قوله : اين السمك من السماك والغرقد من الفرقد والسراب من الشراب .

٨ — ابو الفتح المَوَا زينى الحَلَبى

لم اسمع فى هجاء قوّال املح من قوله :

و مغنّ عن غيره غير مغن | جاء فى لحنه القبيح بلحن
كاد فى كفه القضيب من الغيـ | ـظ ينادى يا اثقل الناس دعنى

و انشدنى المصيصى له وهو متنازع بينه و بين نفر من اهل الشام (f . 508 a) والجزيره لجودته و انشدنى ابويعلى البصرى لبعضهم و قد نسيت اسمه :

لا يظن الحسود ذاك وان د | ـب دبيب التوريد فى وجنتيه
انما خدّه غلالة و رد | نفضت صبغها على مقلتيه

و قوله من قصيدة :

الـج العجاج الى المقنع حاسراً | وازورها خوف الوشاة مقنعاً

وقد كنت قلت فى صباى بيتين فى تشبيه كسوف البدر بالتحاء الغلام و ضمنها ابوسعد بن ابى الفرج كتابه فى التشبيهات و هما :

انظر الى البدر فى اسر الكسوف بدا | مستسلماً لقضاء الله والقدر

كانه وجه معشوق ادلّ على عشاقه فابتلاه الدّهر بالشعر

٩ ــ ابواحمد محمّد بن حمّاد البصْرى

انشدنى ابوالقاسم يحيى بن علاء البخارى الفقيه قال انشدنى ابن حماد البصرى لنفسه بها :

ان كان لابدّ من اهل ومن وطن فحيث آمن من اهوى ويأمننى
ياليتنى منكر من كنت اعرفه فلست اخشى اذى من ليس يعرفنى
لااشتكى زمنى هذا فاظلمه و انما اتشكى اهل ذا الزّمن
وقد سمعت افانين الحديث فهل سمعت قطّ بحر غير ممتحن

وحدّثنى هذا ابوالفضل قال قلت يوماً بالبصرة لابن حماد فى كلام جرى بينى وبينه انت بحر وانا نهر فقال لاجرم انت عذب و انا ملح و قرظته يوماً آخر واثنيت عليه فقال ما احسن هذا المدح لولا ان العارية مؤدّاه .

١٠ ــ ابوالحسن محمّدبن عَبْد الواحد القصّار

هو بصرىّ المولد والمنشا الا انه استوطن بغداد ولما رأى سخف الزّمان واهله وميلهم من الكلام الى هزله اخذ فى طريق السخف و نزع ثياب الجدّ و تلقب بصريع الدّلاء و تشبه بابن الحجاج وهيهات ، ولما انشد فخرالملك قصيدته التى منها :

ياذا الجلالات ويا ذا النعم المتسقه
يا نعمة الله على جميع من قد خلقه
لو فاخر الدّهر الورى علوت منه عنقه
(f . 503 b) قد والذّى يبقيك لى انقطعت بى النفقه

و بعت من دفاتری ماکان جدّی و رقه

وهی هزلية طويلة اعطاه ما اغناه فهبت ريحه و نفقت سوقه ودرّت الصلات له و تداول اهل بغداد قصيدته التی عارض بها ابی العنبس فی تأخير المنفعة وذكر التميمی انه قالها واكثر شعره فی داره ببغداد و انه كان يسميها باديته و اوّل القصيدة :

قلقل احشای تباريح الجوی وبان صبری حين حالفت الاسی

ومنها وهی مطعمة مويسة :

يا سادة بانوا وقلبی عندهم مذ غبتم قد غاب عن عينی الكری
وسوف اسلی عنكم صبابتی بحمقة يعجب منها من وعی
فی طرف نظمتها مقصورةً اذ كنت قصاراً صريعاً للدلا
من صفع الناس ولم يمكنهم ان يصفعوه بدلاً قد اعتدی
من مضغ الاحجار ادمت فكه فالضرس لم تخلق لتليين الحصی
من نام لم يبصر بعينی رأسه و من تطاطا راكعاً قد انحنی
من رامح الخيل كسرن ساقه ومن حدی فی نومه فقد هذی
من صام اسبوعاً تماماً ليله مع النهار لم يوافقه الخوی
من قطع النخل وظل راجياً ثمارها فذاك مقطوع الرّجا
ومن طلی بالحبر صحن وجهه حكی بما سوّد ليلاً قد دجا

وهی طويلة تربی علی المائة و قد اعجز الشعراء ان يزيد وافيها بيتاً من حسنها .

١١ — ابو عبدالله الحسين بن احمد المفْلس

قد ذكرته فی کتاب الیتیمه (١) و اوردت یسیراً من شعره وهو ما ذکر ابوالحسن محمدبن الحسین الفارسی النحوی من ان له شعراً کثیرا فی اللّغز والاحاجی قد ظفرت الان به و کتبت مااستحسنته واخترته و کان عمله لبهاء الدّوله فاستخرجه کلّه ، فمن ذلك قوله فی نخلة علی شاطئ نهر من دجلة :

و غیداء تهتز طوع النسیم ۔ اذا جدّ ممتلّه او مزح

اذا الماء مثل لی ظلّها ۔ توهمتها مخوضاً فی قدح

وقوله فی السفرة :

و رافعة الیك بلا جفون ۔ عیوناً لاتطیق لها انطباقا

تبسم فی المنازل عن وجوه ۔ رماها الحسن تأتلق ائتلاقا

(f.504 a) مزخرفة کأن الرّوض فیها ۔ اذااستجلیت لحظاً وانتشاقا

جصصنا ها بزنار ظریف ۔ ففاقت کل مجتص وفاقا

اذا وضعت یکون لها نطاقاً ۔ وان رفعت یکون لها خناقا

فلم نرمثلها بدراً منیراً ۔ ولم نرمثل ایدینا محاقا

وقوله فی البیضة :

وصفراء فی بیضاء رقت غلالة ۔ لها وجفا مافوقها من ثیابها

جماد ولکن بعد عشرین لیلةً ۔ تری نفسها معمورة من خرابها

وقوله فی باقة البقل :

و غضة رطبة یضمنها ۔ نخاسها حین تجتلی ملحا

اذا اشتروها تنصرت فاذا ۔ ادخلت البیت اسلمت مرحا

---

(١) الیتیمة ص ٣٣٨ ج ١

وقوله فى الزّنبور:

و اعجمىّ لابس لبس العرب لا يستفيق من غناء ان ركب
مبرقع ببرقع من الذهب يضحى ويمسى بحقاب محتقب
و خنجر يسله عند الغضب كانه شعلة نار تلتهب .

وقوله فى المقراض :

وذى جسمين لا يفر – ق ما بينهما ناظر
اذا ما بخصوا عينيـ – ـه امسى فمه فاغر .

وقوله فى السيف :

و مستعرض صاحباً لا يزا – ل يحمى من الذّلّ اطواقه
فطوراً يطوّل من وجهه وطوراً يعرّض اشداقه .

وقوله فى الميزاب :

و مخطف قد ابرزوه باديا تلقاه فى الصيف فقيراً عاريا
و فى الشتاء باللّجين حاليا اذا يداه التقطت لا ليا
صاغت لنا منه حساماً ماضيا .

وقوله فى الكتب :

ومستودع سرّاً تضمن صونه فاصبح منه فى الضمير مكتما
اذا ماطوى كشحاً على سرّ صاحب تمنطق حزماً فوقه و تختما

وقوله فى صورته التى يراها فى المرآة :

وزائر لست فى عشقى ولا شغفى بوجهه حين القاه بمحجوج
يظلّ يلحظنى عجباً والحظه وبيننا سدّ يأجوج و مأجوج

(f.504 b) وقوله فى الحمام :

و منزل اقوام اذا ماالتقوا به ... تشابه فيه وغده و رئيسه
يخالط فيه المرء غير خليطه ... و يضحى عدوّ المرء وهو جليسه
ينفس كربى ان تزيد كروبه ... و يونس قلبى ان يقل انيسه
اذا ما اعرت الجوّ طرفاً تكاثرت ... عليك بـه اقماره و شموسه

١٢ ــ ابو المكارم المُطَهَّر بن محمَّد البَصْرى

احد من طوّف فى الافاق ولا راحاة له الا الرّجلة ولا حرفة الا الاشحذ المدية فى الجدية، و هو شاعر سريع الخاطر كثير النوّادر فى الجدّ والهزل وهو القائل :

رأيت الشعر للسادات عزّاً ... و منقبةً وصيتاً وارتفاعا
وللشعراء هوناً و انخفاضاً ... و مجلبةً لذل و اتضاعا

وذكر بعض الرّؤسا فقال : حضرته عوذة من الفقر و طاعته امان من الزّمان، وشكى بعضهم فقال : توقعت ايجاباً فلم ار الا حجاباً واعجابا ، و ذكر آخر فقال : ماهو الاثقل الدّين على وجع العين ، وحدّثنى الدهقان ابو على القومسى قال حضر عندى بالدّامغان و قدّم الينا المشمش فقال فى الوقت مرتجلاً :

ومشمش سوء قد اكلنا غدية ... بمجلس حرّ وهو خير صديق
اذا مـا منحناه العيون حسبته ... رؤس ايور ضمخت بخلوق

فتنغصت باليوم والمشمش و فرضت على نفسى ترك تناوله ، وقال لى فى كلام له : لم افدك بنفسى لانها قيمة لك وزنة بك ولكنها طاقة المجتهد .

١٣ ــ ابو القاسم علىّ بن محمَّد البَهْدَلى الايلى

ذكر صديقاً له فقال : ان اتيته حجب وان قعدت عنه عتب وان عاتبته غضب ،

ولمؤلف الكتاب فى هذا المعنى :

ان غبت عنك شكوتني ‏ و اذا وصلت هجرتنى
و تظلّ لى مستبطئاً ‏ و اذا حضرت حجبتنى

و وجدت فى تعليقاتى بعد فراغى من كتاب اليتيمه للبهدلى وقد نسيت اسم من انشدنيه :

للّناس بيت يديمون الطواف به ‏ ولى بمكة دون الناس بيتان
فواحد لجلال الله اعظمه ‏ و آخر فيه لى شغل بانسان .

وانشدنى ابويعلى البصرى له :

من انا عندالله حتى اذا ‏ اذنبت لايغفرلى ذنبى
(f . 505 a)العفو يرجى من بنى آدم ‏ فكيف لايرجى من الرب

وله وقد سأله صديق له غير مرة عن نيسابور :

تنرى بنيسابور تسئل دائماً ‏ عن حالها وهوائها ورجالها
نعم المدينة لو وقيت جفاء ها ‏ من اهلها وسلمت من اوحالها

١٤ — ابو القاسم السّعدى ابن عمّ ابن نباتة

هو القائل فى الخمر :

جاءتك كالنار فى زجاجتها ‏ حمراء ما تستقر من نزق
حتى اذا ماالمزاج خالطها ‏ رأيتها مثل صفرة الشفق
كالبكر تصفر من معانقة الـ ‏ ـ زوج اذا ضمها من الفرق .

و هو القائل ويروى لغيره :

اعاذلتى على اتعاب نفسى ‏ ورعيى فى السرى روض السهاد

اذا شام الفتى بـرق المعالى   فاهون فائت طيب الـرقاد

١٥ ـــ ابو محمّد طاهر بن الحُسَين بن يَحْيى المَخْزُومىّ البَصْرىّ

هو بصرى المولد والمنشاء رازى الوطن حسن التصرف فى الشعر موف على اكثر شعراء العصر يعدل من اهل العراق بابن نباته وابن بابك ومن اهل الجبل بالرستمى والخازن وله مصنفات منها كتاب فتق الكمائم فى تفسير شعر المتنبى، و بقى الى طلوع الراية العالية بالرى ثم انتقل الى جوار ربه و قد كتبت غرراً من شعره الذى هو روح الشعر و ذوب السحر فمنها قوله و ما احسنه وابدعه و اصدقه :

نفسك لاتعطيك كل الرضـا   فـكيف ترجو ذاك من صاحب
اجل مصحوب حيوة صفت   فهل خلت من هرم عائب .

وقوله فى معنى لم يسبق اليه :

العيب فى الخامل المغمور مغمور   وعيب ذى الشرف المذكور مذكور
كفوفة الظفر تخفى من مها نتها   و مثلها فـى سواد العين مشهور

وقوله فى الغزل و ما املحه وافصحه :

عرضت قلبى للحتوف بعارض   كالـورد نداه الصبـاح بطلّه
متوشحـاً زغب العذار كانما   القى عليه الصدغ سمرة ظلّه

وقوله و قد قدّم عليه بعض المتأخرين عن رتبته :

(f.505 b) جل قدرى وخس قدر زمانى   فانا العضب فى يمين الاشل

وقوله فى وصف الدّنيا :

اذا تبرجت الدّنيا فعاهرةٌ   خضابها دم من تصبى فتعتالُ

كانهـا حية راقت منقشة | ولان ملمسها والسم قتالُ

اخذه من قول اميرالمؤمنين على بن ابى طالب رضى الله تعالى عنه : الدّنيا كالحيه لين مسها قاتل سمها يحذرها العاقل و يهوى اليها الجاهل ، و انشدنى ابو غانم القصرى للمخزومى فى وصف الفرصاد و هو احسن ابدع ماقيل فيه :

هلم فساعد فى تحية فرصاد | كاعجاز نمل يجتمعن على زاد

وزادنى غيره :

وموز كانعاظ الايور اذا مشى | يميل بعطفيه علىّ بن حماد

ومن احاسن بدايعه قوله :

لاتحرم الخفض ربّ فائدة | جاءتك عفواً ولم تسم تعبا
امـا رأيت الغدير يملؤه | سيل الحيا غير جاشم طلبا

وقوله لابى العلاء بن حسول ايده الله :

قالوا ودادابى العلاء يحول | كالظل يقصر مرّةً ويطولُ
فسأستشف لقاءهُ فاميل فى | وصل وهجر منه حيث يميلُ
فاذا دعانى بشره قاربته | واذا تجهد فالعزاء جميلُ

وقوله :

وَدّع اخاك اذا جفاك فقبله | ودّعت مألوف الصبا بسلام
وَدعِ العتاب اذا استربت بصاحب | ليست تنال مودّة بخصام

معنى البيت الاوّل ينظر الى قول ابن الرّومى :

سلوتُ الرّضاع والشباب كليهما | فكيف ترانى سالياً ما سواهما

والبيت الثانى منقول من قول اشجع السلمى :

اقلل عتاب من استربت بودّه ... ما ان تنال مودة بقتال

وللمخزومى فى معنى بديع لطيف :

اتجاول الحظّ السنى بقوّة ... هيهات انت بباطل مشغوفُ
رعت العقاب قوية جيف الفلا ... ورعى الذّباب النور وهو ضعيف

وقال يدعو صديقاً له الى منتزه :

غلس نباكر فى الجزيرة روضةً ... عبقت باذيال الصبا حوذانها
فكانهنّ مع الصباح مجامرُ ... سجرت بندّ والضباب دخانها
(f.506a) ولنا هنالك عتيقة قد طلست ... بشفوف نسج العنكبوت دنانها
تمدى يد الساقى الشعاع كانما ... عقدت له مما يدير بنانها
ماصفو عيش المرء الا فرصة ... والغبن ان فات الفتى امكانها

وقال فى التصوّف :

ليس التصوف ان يلاقيك الفتى ... وعليه من نسج النحوس مرقع
بطرائق سودٍ و بيض لفقت ... وكانه فيها غرابٌ ابقعُ
ان التصوّف ملبس متعارف ... يخشى الفتى فيه الاله ويخشعُ

وكان يهذ شعر بلديه البحترى هذاً وكان فى بصره سوء فرمدت مرّة عينيه فقال له والى منبج يا اباالغوث قد اشرفت على العمى فما الذى تعمل اذا عميت قال اقرأ على قبرك ايها الامير فاستظرف قوّة جوابه و تعجب من ظرفه ، قال ومن شعره قوله فى غلام له التحى :

فى سبيل الله خدّ ... كان فى الملمس خزّا
خانه الدّهر فأضحى ... يوسع اللائم وخزا

وقوله :

اوجـه المرد وضيهْ — و ثنـايا هـم شهيهْ
ولهـم دل و غنـج — و شفاعـات قويـهْ
و اذا الشعر بدا فى — صفحة الخـدّ النـقيهْ
فرق الالف عن الالف — كتفريـق المنيهْ

وقوله :

ايهـا الظبى الـذى اء — رض عنى و جفانـى
وهو من اعظم همى — حين اخلو بـالا مانـى
ابتلاك الـلّـه منى — بالـذى منك ابتلانـى
ساعة حتى ترى كـيـ — ف الهوى ثم كفانى

٤٦ — القاضى ابوعَبدالله محمّدبن عَلى

المعروف بابن حشيشة المقدسى و يقال له الهاشمى ، انشدنى ابويملى البصرى قال انشدنى ابن حشيشة لنفسه فى الغزل :

رشأ غرير لا يؤلف يـ — ن طـرفـى والغـرار
لاصـرحن بحبه جـهـ — ـدى ولو ذهب اصطبارى
تصريـح منخلـع العذا — ر بحب فتان العذار

وله ايضاً :

يـا من بصحة هجره — و جفائه قلبى عليـلٌ
انت الجميل و كل ما — تأتى به حسنٌ جميـلٌ

وانشدنى ابوالحسن القزوينى له :

(f. 506b)طول اللّحى زين القضاة وفخرهم وتميزعن غاغة سفهاء
لو كان فى قصربها فخر لها لم يروفيها سنة الاء عفاء .

١٧ — ابو سُوَيد الصّوفى

دعا لرئيس فقال جعل الله ما البسك من ثوب الجمال و قلّدك من طوق الكمال موصولاً بالحجاب من النار .

وانشد لنفسه :

اذا رضيت بقوت ولبس ثوب مرقعْ
ولم يكن لى صديق فراقه اتوقعْ
و بان عنى شبابى فماعسى الدّهر يصنعْ

وله ايضاً ويروى لغيره :

ليس للراحة قيمهْ ساعة منها غنيمه
والذى اختار عليها تعب النفس بهيمه

١٨ — ابو القاسم الحُسَين بن عَلى الوَزير المَغْربىّ

انشدنى الشيخ ابو الحسن مسافر بن الحسن ايده الله تعالى قال انشدنى ابو الحسن محمد بن الحسين العثمانى قال انشدنى ابن المغربى الوزير لنفسه فى بلوغ الغاية من السلوة ، ولم اسمع فى معناه ابلغ منه :

حبيب ملكت الصبر بعد فراقه على اننى علقته و الفته
محى حسن يأسى شخصه من تفكرى فلو اننى لاقيته ماعرفته

قال وانشدنى ايضاً لنفسه :

انى ابثك من حديـ ـثى و الحديث له شجون

فارقت موضع مرقدي ليلاً فنافرني السكون
قبل لي فاوّل ليلة في القبر كيف ترى اكون

وانشدني ابو طالب محمود بن الحسن الطبرى قال انشدنى ابن المغربى الوزير فى ايام انتقاله الي بغداذ :

عجبت هند من تسرّع شيبي قلت هذا عقبى فطام السرور
عوّضتني يد الثلاثين من مسـ ـك عذارى رشّا من الكافور
كان لي في انتظار شيبي حساب غالطتنى فيه صروف الدّهور

وله ايضا :

اذا ما الامور اضطربن اعتلي سفيه تضام العلى باعتلائه
كذلك اذا الماء حرّكته طغا عكر راسب في انائه

(f. 507a) وله ايضاً :

كن حاقداً ما دمت لست بقادر فاذا قدرت فخلّ حقدك واغفر
و اعذر اخاك اذا اساء فربّما لجت اساءته اذا لم تعذر

و كان يجرى فى طريق ابن المعتز نظماً و نثراً و يجاذبه طرفيهما ، فمن لطيف كلامه ما كتب الى بعض الرؤساء : ثقتى بكرمك تمنع من اقتضائك وعلمى باشغالك يبعث على اذكارك ، وهذه قصيرة من طويلة ، و كان يقول : لا تعتذر الى من لا يحب ان يجد لك عذرا ولا تستعن الا بمن يحب ان تظفر بحاجتك ، ومرّ بمكتب والمعلم يضرب صبياً ضرباً مبرّحاً فالتفت الى من معه و قال : ان الله تعالى اعان على عرامة الصبيان برقاعة المعلمين ، و من كلامه : العمر علق نفيس لا ينفقه العاقل الا فيما هو انفس منه .

١٩ — ابو سَعيد العَفيرى

حدثنى ابوعبدالله بن هرمزدان الفارسى رحمه الله تعالى قال حدّثنى فلان يعنى شيخاً من الفرس سماه لى و نسيت اسمه مع ملكة النسيان رقى ، قال كان ببيت المقدس شاعر ماهر ساحر يعرف بابى سعيد العفيرى يقرع باب الالحاد وله اخ يلقب رمادة من اعبد الناس و ازهدهم و من الا بدال الذين يسدّالله بهم مكان من خلا مكانه من جدال الكلام و كان ينتظر موت احد الاربعين الذين هم او تاد الارض ليقوم مقامه و ينوب منابه فى العبادة فبلغه عن اخيه ابى سعيد انه قال :

هى الدّنيا وليس لها تناه و نوم القبر ليس له انتباهُ
وليس يخرّب الدّنيا الحكيم الـ ـ قديم القادر الاحد الالهُ

الى شعر كثير فى معناهما فما زال به حتى اسمعهما اياه و ما يجرى مجراهما فغضب لله سبحانه وامتعض و تنمر ولم يذق البارد حتى بات عنده ليلة وترصد نومه و غطيطه فخنقه بيده و خرج هائماً على وجهه حتى المّ بمتعبده .

٢٠ — ابو نَصْر الحمْصى

انشدنى الشيخ ابوبكر لابى نصر كاتب ابن قحطان صاحب اليمن فى محمد بن حوسب ولم اسمع فى معناه اظرف منه :

قيل لى ما افدت ممن اليه صرت تحذو قلائص الامال
قلت جئناه فى شهور شراف وهو فيها بنسكه ذو اشتغال
والفتى لا يجود الاعلى السـ ـكر فامهلته الى شوّال

وله فيه ايضاً :

قدلعمرى عرفت ذنبى اليه ... اذ جفانى من غيرجرم لديه
(f. 507b)ذاك انى ناديته يا كريماً ... اخذ الجود نسخةً من يديه
فجفانى ولـم المه لانـى ... فى الذى قلته كذبت عليه

وسرقت له دريهمات فقيل لاتهتمّ فانها فى ميزانك فقال من الميزان سرقت ، ومدح العزيز فقال : وجهه صباح البشرى ومفتاح النعمى وطليعة الخير وعنوان الرّحمة و عذر الزمان المذنب ، و ذمّ رجلاً فقال له : لحية التيس ونكهة الليث وصوت العير وخلق البغل ولؤم الذئب وبخل الكلب وقبح القرد وحرص الخنزير وزهو الغراب ونتن الظربان ، ووصف فرساً فقال : كانه اذا علا دعاء و اذا هبط قضاء ، ومن كلامه : ليس بيسير تقويم الكسير .

٢١ ـــ ابو الضّياء الحمْصىّ

حدّثنى ابوعبدالله الحامدى قال انشدنى ابو محمد الخازن قال: من الفوائد التى سرقتها من سفينة الصاحب التى كان لا يمكن منها احداً قول ابى الضياء فى بعض الرؤساء :

وماخلقت كفاك الا لاربع ... ومافى عباد الله مثلك ثانى
لتجريد هندىٍّ واسداء نائل ... و تقبيل افواه و أخذ عنان

قال و كتب على ظهر دفتر له يشتمل على فوائده :

هذا كتاب فوائد مجموعة ... جمعت بكدّ جوارح الأبدان
وبدائم الادلاج فى ظلم الدّجى ... والسير بين مناكب البلدان

وله ويروى لغيره :

قد يبعد الشيئ عن شيئ يشابهه ... ان السماء نظير الماء فى اللّون

وانشدني له بعض الغرباء ثم وجدته للرّضي الموسوي من قصيدة :

وان لم تكن عندي كسمعي وناظري — فلا نظرت عيني ولا سمعت اذني

وانك احلى في جفوني من الكرى — واعذب طعماً في فؤادي من الامن

قيل و دخل الى صديق له في مجلس انسة و هو يشرب النبيذ صرفاً بغير مزاج و يسقي ندماءه كذلك المغني يغني ويقول :

يديرونني عن سالم و اديرهم — وجلدة (ما) بين العين والانف سالم

فقال ابو الضياء لو اسقط المطرب الما من الشعر و جعله في قدحي صلح الشعر والنبيذ معاً .

٢٢ — ابو منصور الصوري اخو ابي عمارة

(f.508a) الذي ذكرت له في كتاب اليتيمة ابلغ ما قيل في وصف الثقيل (١) ،
حدّثني ابو طالب محمد بن علي بن عبدالله المعروف بالبغدادي و هو من واسط قال كان هذا الصوري في عنفوان امره معلماً مرجوا يتكلم من جنس صناعته كما كتب الي صديق له في الشوق كهيعص اني اليك جدّ صاد والصافات ان شوقي اليك فوق الصفات والحواميم اني من الحين في عذاب اليم ، ثم ارتفع عن التعليم الي التأديب والشعر فكان يقول مثل قوله :

نثرت لآلي دمعها وجداً علي — ديباج خدّ في الدياجي اشرقا

ماهذه العبرات يابنة فارس — لسنا باوّل عاشقين تفرقا

وقوله من قصيدة لم يعلق بحفظي الا البيت الاوّل منها :

تأخر برد الماء عن كبد حرّى — وهذا لهيب النار في مقلة عبري

---

[١] اليتيمة ج١ ص٢٢

قال و انشدنى لنفسه :

من كفّ عنك شرّه   فافعل به ماسرّه

٢٣ - محمّد بن أيْمن الرُّهَاوىّ

كان يعارض اباالعتاهية و يجرى فى طريقه و يقول مثل قوله :

قنعت بالقوت من زمانى   فصنت نفسى عن الهوان
من كنت عن ماله غنياً   رأيته كالّذى يرانى

و مثل قوله و ارانى سمعته لغيره :

انا بنافس فى دنيا مفارقةٍ   ونحن قد نكتفى منها بادناها
حذّرتك الكبر لا يعلقك ميسمه   فانه ملبس نازعته اللاها

وقوله :

ان المكارم كلّها لو حصلت   رجعت جملتها الى شيئين
تعظيم امرالله جلّ جلاله   والسعى فى اصلاح ذات البين

٢٤ — ابْنُ وَكيع التّنيسىّ

انشدنى الشيخ ابوالحسن مسافر بن الحسن ايده الله تعالى قال انشدنى ابوالحسن محمد بن الحسين العثمانى قال انشدنا القاضى ابن البساط البغداذى لابن وكيع التنيسى و هو احسن ماقيل فى مدح السفر :

تغرّب على اسم الله والتمس الغنا   وسافر ففى الاسفار خمس فوائد
تفرّح نفس والتماس معيشةٍ   وعلم و آداب و رتبة ماجد
فان قيل فى الاسفار ذلّ وغربة   وتشتيت شمل وارتكاب شدائد
(f. 507a) فللموت خير للفتى من مقامه   بدار هوانٍ بين ضدّ وحاسد

و انشدنی الشیخ ابوبکر ایده الله قال انشدنی ابویعلی سعید بن احمد الشروطی بالرملة لابن وکیع :

یحسن النحو فی الخطابة والشعـ — ـر وفی لفظ سورة و کتاب
فاذا ما تجاوز النحو هذی فهو شیئ من المسامع ناب

وله ایضاً :

ان شئت ان تصبح بین الوری مابین شتام و مغتاب
فکن عبوساً حین تلقاهم و خاطب الناس باعراب

٣٥ ــ ابو جَعْفَر الجَعْفَریّ العَطّار الحَرَّانی

وصف غلاماً و شبهه بماهو من جنس صناعته فقال : صدغه مسك و خطه عنبر و ثغره کافور و عرفه عود ، و من شعره قوله :

انا ممن اذا النوائب نابت شاورتنی الرّجال فی النائبات
واذا مانظرت فی امر نفسی خاننی الرأی واستکنت قناتی

و هکذا کان ابراهیم بن المهدی وذکر العلّة فی ذلك فقال : لانی ادبر امر نفسی بالهوی وامر غیری بالرأی وشتان مابینهما ، وجمعه و قوماً من المتکلمین مجلس انس فأخذوا فی الجدل فقال: مجلس النبیذ للجذل لا للجدل ، وجری ذکر مسیلمة بن الکذّاب فقال : لانبی صادق ولا متنبئ حاذق ، و وصف انساناً طروباً فقال : اطرب من زنجیّ عاشق سکران علی عود بنان و نای زنام و طبل سلمان ، و دعا لصدیق له فقال : صان الله کرمك عن لؤم الزمان و ادام اتعاب الفلك لراحتك .

٣٦ ــ ابو العبّاس احمد بن جَعْفَر البَديعىّ

ذكر لى الشيخ ابى بكر وسمى بلدته مع اسمه فلم يعلق بحفظى وقال انه الان حى يرزق و انشدنى من شعره قوله من قصيدة :

بدرت زلة الحكيم وقبلى ‏ زل داود سيد الزهاد
ثم نادى الامان يارب قد تبـ ‏ ـت فهب لى خطيئتى واعتيادى
والليالى كما علمت حبالى ‏ كل يوم تجين بالاولاد

وقوله :

الصق صدرى بصدره فشكى ‏ قلبى الى قلبه الذى يجد
فاعجب لقلب شكى هواه الى ‏ قلب سواه وما درى الجسد

وقوله :

ارق الليل مونسى ‏ فدع النوم و اجلس
ماترى الجوّ بالصفا ‏ ونسيم الصباء كسى
(f.509a) و نجوماً تخالها ‏ بندقاً طاح عن قسى
فاغتنم رقة الهوا ‏ ـ ء و طيب التنفس
و اجب داعى الصبو ‏ ـ ح بكاس و غلّس
و اشربن و اطربنّ ماا ‏ ـ طعت فيه و عرّس
من يضع ساعةً تسرّ ‏ ـ من العمر يبخس

و قوله ايضاً :

يا من تباشرت الدّنيا بطلعته ‏ تباشر الارض ذات المحل بالمطر
انى غدوت بآمالى على ثقة ‏ اذا لقيتك انى اسعد البشر

و قوله فی ذم خدمة السلطان و یروی لغیره :

ومن خدم السلطان اکرم نفسه و لکنه عما قلیل اهانها
ومن عبد النیران لم ینتفع بها ولم یلق الاحرّها و دخانها

٢٧ — محمد بن حمّاد الکاتب

کتب الی صدیق له : یا اخی العطلة سکون والموت سکون والحیاة حرکة والعمل حرکة فان استطعت ان تخرج من السکون الموت الی حرکة الحیاة فافعل
و کتب فی ذم رئیس : هو والله عیث فی دینه قذر فی دنیاه رث فی مروته سمج فی هیئته منقطع الی نفسه راض عن عقله بخیل بما وسع الله علیه من رزقه کتوم لما اتاه الله من فضله لجوج لا ینصف الا صاغراً و لا یعدل الا راغماً و لا یرفع نفسه عن منزلة الاذل بعد تعززه فیها
و من ملح شعره قوله فی ندیم کان یخطیء القینة فی غنائها و یأخذها بالنحو و الاعراب فینغص بذلک علی اهل المجلس :

یا قاطع الصوت علی قوم کرام نجب
یأخذه اللحن علی الـ قینة عند الطرب
ترید ان تفهمها حذ کلام العرب
احلف بالله و ما انزله فی الکتب
للکلب خیر ادباً من بعض اهل الادب

و مما ینسب الیه و یروی لغیره قوله :

یا حبذا لیلة نعمت بها اشرب فضل الحبیب فی القدح
سألته قبلة فجاد بها فلم اصدّق بها من الفرح

و قوله :

عجبت لقبك كيف انقلب و من فرط حبك انى ذهب

فأعجب من ذا وذا اننى ارالك بعين الرضا فى الغضب

٣٨ — ابو سُهيل الحَرَّانى (f. 509b)

كان ينادم قردةً له فقيل له فى ذلك فقال :

ملت الى قردة انادمها فانكرت ذاك زمرة الحسده

فقلت يا بُله لاعقول لكم من عدم الناس عاشر القرده

و قوله :

الف الجوادث مهجتى فالفتها بعد التنافر والكريم الوفُ

ليس البلاء علىّ صنفاً واحداً لكن علىّ اليوم منه صنوفُ

٣٩ — ابو على الحُسَيْن بْن بِشْر الرَّمْلى

حدّثنى القزوينى و غيره قالا كان الحسين فى حياة ابيه بشر يهوى فتى من اهل الرّملة فى نهاية الملاحة والصباحة لايرى الدنيا به وابوه يعذله وينهاه عن الاشتغال بامثاله فبينا هو ذات يوم قاعد مع ابيه على باب داره اذا اجتاز به الفتى الموموق و كانه ينظر بمقلة يوسف ولم يكن بشر رآه فاخذته عيناه فقال للحسين يا بنىّ ان كان لابدّ من الحبّ فهلا احببت مثل هذا فاطرق الحسين و لبس قناع الخجل ثمّ قال فى حكاية الحال :

ابصره عاذلى عليه ولم يكن قبلها رآهُ

فقال لى لو هويت هذا ما لامك الناس فى هواهُ

فظلّ من حيث ليس يدرى يأمر بالحبّ من نهاهُ

ثم رأيت هـذه الابيات فى ديوان ابى الفرج بن هندو ولست ادرى
ايهما المنتحل ولنا من الحديث طيبه و انشدت للحسين بن بشر فى عزيز مصر :

يا واهب الدنيا و يا غافراً ذنوب اهل الارض لو اجرموا
قدنـال احسانك باديهمُ و حضر هم والترك والديلمُ
وها انا قد صرتُ فرداً فلا تحنو على ضعفى ولا ترحمِ

٣٠ ــــ ابوذُ قَاقَة المصْرىّ

هو القائل لبعض الرّؤساء :

و ما السحاب اذا ماانجاب عن بلد ولم يلمّ بـه يـوماً بمـذموم
ان جدت فالجود شيئ قدعرفت به و ان تجافيت لم تنسب الى اللّوم

وله ايضاً :

(f.510 a) ازورك ايها الشيـخ المعلى لـلا طمـع ولـكن لـلمحبه
اليك ُعـلاك قـادتنى والا فطيرى ليس تلقط كلّ حبه

وله ايضاً :

يقول النـاس قـدشبتَ ولا والله مـا شبـتُ
ولا اتـــرك تقبيـــل خدود المـرد مـاعشتُ

٣١ ــــ جَعْفَر بن هَانى الأَنْدُلُسىّ

هو القائل فى رجل يلقب الطمشيش :

اماترى لحية الطمشيش حين بدت حمراء قـانيةً دلت على حمقه
كانمـا سرق الملعـون جيـرته ديـكاً فعلّقه الشرطىّ فى عنقه

و مما ينسب اليه فى الحكم قوله ويروى لغيره :

اذا افنيت بعض اليوم فاحزن — فقد افنيت من محياك بعضا
و ما من ساعة الا و تنعى — اليك نصيب عمر قد تقضى

٣٢ — ابو محمّد عَبْدالمُحْسن بن محَمد بن طَالب الصُّوريّ

انتخبتُ من ديوان شعره الذى اعارنيه الشيخ ابوبكر قوله من قصيدة :

ياحاران الرّكب قد حاروا — فاذهب تجسس لمن النارُ
تخبوا وتبدوا ان خبت وقفوا — و ان اضاءت لهم ساروا

كانه اقتبسه من قول الله عز وجل : كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم عليهم قاموا ، ومنها :

ما نظرةٌ الا لها سكرةٌ — كانما طرفك خمار

ومنها فى وصف الرّياح :

ما شاجروا الا اظلّتهم — من قضب المرّان اشجار

و منها :

و اظهروا نوراً لها ازرقاً — له من الأنفس اثمار
عجبت كيف استعبدتك العلى — والناس من ذلك احرار
فكيف ماجلت الغمام الذى — ليست له فى الصيف امطار

و قوله فى ابى الجيش حامد بن ملهم وقد ركب معه فى بحيرة الطبرية :

وقالوا التقى الوردان ورد من الندى — وورد من الماء القراح الذى تجرى
فقلت لهم وفوا ابا الجيش حقه — ولا تظاموهُ ما البحيرة كالبحر

وقوله فيه من اخرى و قد خلع عليه :

ما زال ينحلنى ابو الجيش الندى — كيما يجدّد كل يوم جودا

حتى غدوت انا المسمى حامداً　　و غدا يسمى حامدٌ محمودا

(f.510b) وقوله من اخرى :

ومتى ذممت الدّهر بعد لقائه　　و عطائه فعليّ حدّ المفترى

و منها :

من معشر يتخيرون كلامهم　　حتى كانهم تجار الجوهر

و كانما اقلا مهم من حذقها　　بالقتل فضلات القنا المتكسر

وقوله من اخرى :

ياثالث القمرين النيرين ارى　　امام حالى سواداً ماله هاد

انت الاميربارضى والزمان بها　　عاد وقدجئت استعدى على العادى

ومن اخرى فى منير الدّولة ابن حمدان :

كنت من قبل ان تلقبت كالبد　　ـر واعلى ذكراً و قدراً و نورا

ثم اشكلتما عليّ بان صر　　ـت تسمى كما يسمى منيرا

ومن اخرى فيه :

الحال مظلمة و ليس ينير ها　　الا منير الدّولة الغرّاء

والناس كالمتعجبين لهائم　　ظمآن و هو على شفير الماء

وقوله فى ترك الغيرة :

تعلّقته سكران من خمرة الصبا　　به غفلة عن لوعتى و لهيبى

وشاركنى فى حبه كل ماجد　　يشاركنى فى مهجتى بنصيب

فلا تلز مونى غيرةً ما عرفتها　　فان حبيبى من احب حبيبى

٣٣ — ابو الحَسَن عَلىّ بن محمَّد التّهامى

يقول من قصيدة :

يخبرنا عن جوده بشر وجهه | وقبل طلوع الشمس تأتى بشائره
ويصدق فيه المدح حتى كانما | يسبح من صدق المقالة شاعره

و منها :

يكاد لادمان القراع حسامه | يسابقه نحو الطلى و يبادره

ومن اخرى :

جرت عبراتهن على عبيرٍ | كما انشق الحباب على المدام
بَرودٌ ريقهنّ و كيف يحمى | و مجراه على بردٍ تؤام
سقام جفونهنّ شفاء قلبى | وهل يجنى الشفاء من السقام

و منها :

فتىً جُبلت يداه على العطايا | كما جبل اللّسان على الكلام
فيسراه لنيلٍ اوعنانٍ | و يمناه لرمحٍ اوحسامِ
لقد احيى المكارم بعد موتٍ | وشاد بناءها بعد انهدامِ
سواءٌ عنده قول المنادى | هلمّ الى الطعان اوالطعامِ

ومن اخرى :

هل الوجد الا ان تلوح خيامها | فيقضى باهداء السلام ذمامها
وقفت بها ابكى وترزم اينقى | وتصهل افراسى وتدعو حمامها

(f511a) ومنها :

ولو بكت الورق الحمائم شجوها | بعينى محا اطواقهنّ انسجامها

ومنها :

ولم انسها يوم التقى درّ دمعها ... و درّ الثنايا فذّها و توامها

اذا كان حظى حيث حطت خيامها ... فسيان عندى نأيها و مقامها

وهل نافعى ان تجمع الدّار بيننا ... بكلّ مكان وهى صعبٌ مرامها

و منها :

كانى فى البيداء بيت قصيدة ... تنا شده غيطانها و اكامها

الى ان لثمنا كفّ حسان انها ... امانٌ من الفقر النضر التثامها

ومنها :

هم الاسد الا انها تبذل القرى ... لطارقها والاسد يحمى طعامها

هم يمزجون الدرّ للطفل بالعلى ... فينشوا عليها لحمها و عظامها

و ان فطموا اطفالهم بعد برهة ... فعن درّها لا عن علاها فطامها

جلادٌ على حرّ الجلاد اذا التقت ... كلام الاعادى بالدّما و كلامها

غلائلها ادراعها و سماعها ... صليل المرامى والدّماء مدامها

و منها :

الا انّ طياً للمكارم كعبةٌ ... وحسان منها ركنها ومقامها

ومنها :

و ليس بمشغول اليدين عن الندى ... اذا شغل الكف اليمين حسامها

لقد امسكت قحطان منك اباالندى ... بعروة مجد لايخاف انفصامها

فان كابدت جدباً فانت ربيعها ... وان باشرت حرباً فانت حسامها

قليلٌ لك الارضون ملكاً و اهلها ... عبيداً فهل مستكثر لك شامها

الا ان اوصاف الامير جواهرٌ و انّ مديحى سلكها و نظامها

ومن اخرى فى نهاية الحسن :

تهيمُ بدرٍ والتنقل والنوى على البدر محتومٌ فهل انت صابرٌ
له من سنا البدر المورّد غرّةٌ و من حلل الليل البهيم غدائرُ

ومنها :

ينال من الاعداء خوف ابى الندى و هيبته مالا تنال العساكرُ
و مامات طاءىّ وحسان خالدٌ ولاغاب منهم غائب وهو حاضرُ
احاط بك التوفيق من كل وجهةٍ وجاءتك من كل البلاد البشائرُ
فانك مغناطيس كلّ فضيلةٍ فلا فضل الا وهو نحوك صائرُ

ومن اخرى :

حبيب جلا من ثغره يوم ودّعا عقوداً و الفاظاً و ثغراً وادمعا
و ابدى لنا من دله و حديثه و منطقه ملقىً ومرأىً و مسمعا

ومنها :

لقد خلقت عيناك للسحر معدناً كما خلق الطيموم للجود منبعا
اذا ما مدحناه ببعض صفاته وافعاله لم تبق للمدح موضعا
ولو ان انساناً بعظم محلّه ترفع عن قدر الثناء ترفعا

(f.511b) و منها :

و يطرب للعافين حتى كانما برؤيتهم يسقى الرحيق المشعشعا
ولم ار كالطيموم الا ابا الندى كريمين من اصلٍ كريمٍ تفرعا
اذا انبريا ابصرت شمسين فى الوغى فان شهرا سيفيهما صرن اربعا

لكل بهاء منكما غير انني رأ يتكما ابهى اذا كنتما معا
لو انكما بعدالتوازر رمتما تضعضع رضوى او شروري تضعضعا
فلا زلتما كالنيرين محلةً ونوراً و مثل الفرقدين تجمعا

ومن اخرى :

بكيت فحنت ناقتى فاجابها صهيل جوادى حين لاحت ديارها
خططنا بأطراف المخاصر ارضها فاهدت الينا مسك دارين دارها
ولاحت ثنايا الاقحوان ولو رأت عوارض من اهوى طال استتارها
ارى الحب ناراً فى القلوب وانما تصعد انفاس المحب شرار ها
توقّ عيون الغانيات فانها شفار و اشفار الجفون شفارها

و من اخرى :

غدوا بهلال من هلال بن عامر مرام هلال الافق دون مرامه
تردّد فيه الحسن من عن يمينه و يسرته و خلفه و امامه

ومنها :

و موت الفتى فى العز مثل حيوته و عيشته فى الذل مثل حمامه
و من فاته نيل العلى بعلومه و اقلامه فليبغها بحسامه

ومن اخرى :

يقضى بحكم الجور فى امواله و قضى بحكم الله فى الأيتام
تتيقن الاموال حين تحل فى كفيه ان ليست بدار مقام

۳۴ ـــ ابو شَرَحْبيل الكِنْدى

قد اكثر الشعراء فى الحث على اضطراب فى الاغتراب لالتماس الرزق

وقضاء الوطر من السفر ومن اشف ما قالوا فيه و اشفاه قول هذا الاعرابیّ ـ الشامی :

سر فی بلاد الله والتمس الغنا   ودع الجلوس مع العیال مخیما
لاخیر فی حرٍّ یجالس حرّةً   و یبیع قرطیها اذا ما اعدما

۳۵ ـــ الحسنُ الدَّقاقُ من اهل دمشق

یقول فی صدیق له اجحف فی مسئلته و هو ضیفه :

ودعوتنی واکلت عندك لقمة   وشربت شرب من استتم خروفا
وسألتنی فی اثر ذلك حاجة   ذهبت بمالی تالداً و طریفا
فجعلت افکر فیك باقی لیلتی   ما کنت تفعل لو اکلت رغیفا

(f512a) و یقول فی تغیر صدیق له اکل الحسن عنده طباهجةً :

ماجئت ذنباً الیه اعلمه   ولا تطرفت للفتی نسبا
بلی اکلنا لـه طبـاهجةً   کانت الی قطع ودّنا سببا

و کان هذا الحسن احد ظرفاء الادباء انشدنی له المصیصی فی استهداء الشراب :

عندی اناسٌ ظرافٌ   بهم تجلّی الدّهورُ
والیوم یومٌ مطیرٌ   تلذّ فیه الخمورُ
فر ّمهُ بیسیرٍ   حتی یتمّ السرورُ
و لا تشبه بماءٍ   فالماء عندی کثیرُ

سرقه من قول البحتری :

فانفذ ما استطعت بغیر مزجٍ   فان الماء لیس یضیق عندی

وانا استظرف قول غیره فیمن اهدی الیه شراباً ممزوجاً :

ليس هذا من عادة الأحرار بيع ماء الأنهار بالاشعار
انما قلت سقنى ما كرم لم اقل سقنى من الأنهار
قد رددناه فاسقه من يريـ ـدالما. لا من يريد صرف العقار
ولئن كنت قانعاً منك بالما ء فعندى فى الدّار نهر جار

٣٦ — ابو محمّد البوصَر آبادى

وجدت ذكره فى رسائل ابى اسحق الصابى وعرفت فى لحن كلامه انه شاعرٌ فاضلٌ ظريف الجملة والتفصيل ثم قرأت شعره فى سفينة لابى عبدالله الحامدى ذكر فيها انه استملاه من ابى محمد الخازن وانه سرق من سفينة الصاحب بخطه فمن ذلك قوله وهو واخواته فى نهاية الظرف والملاحة :

ايا دهر ويحك ماذا جميلُ فؤادى عليلٌ و الفى بخيلُ
كأنى ارى وجهه فى المراة يلوح و مالى اليه سبيلُ

وقوله فى مقتم بعمامة سوداء :

و كاتب من قومنا شاعر ليس بذاك الكاتب الماهر
عمامةٌ سوداء فى رأسه كلعنة الله على الكافر

وقوله فى الهجاء بالافة الكبرى:

قد قال لى زيزك لى سيدٌ مستدخل فى بعضه بعضى
يأمرنى بالنحو فى نيكه بالرّفع والنصب و بالخفض

(f.512 b) ولست ادرى ا بوصر آباذ من قرى الشام ام من قرى العراق و قد ادخلتها على ما خيلت الىّ فى القرى الشامية و أيّاً ما كانت فقد حصلت النكتة وهذه حال خرّما باذ المنسوب العلوى الخرّما باذى اليها وقد مرّت بى ابياتٌ

له يقطر ماء الظرف منها كقوله :

اشارت الىّ بعنابةٍ مخضبةٍ من دم الا فئده
ا انت على العهد يا سيدى فقلت الى الحشر يا سيده

وقوله وما لحسنه غاية فى معناه :

قالوا هجاك محمد فأجبتهم ان الهجاء من الصديق ثناءُ
ولربّما جعل الحبيب سبابه سبب اللقاء لكى يتاح لقاءُ
ولئن هجوت كماهجيت فأننا رجلان فى سوء الصنيع سواءُ
لكننى اثنى عليه جاهداً فاذا رآنى صدّه استحياءُ
لم يلقنى الا بشخصٍ ذائبٍ عرقاً و وجهٍ ليس فيه ماءُ

٣٧ — ابو الفتح بن دُرْدان اليهوديّ الوزير

انشدنى ابو الحسن البرمكى ايده الله له :

ماذا اظلك قل لى لا اعدم الله ظلك
عش لى وبعدى فانّى ارضى و ان لم اعش لك
فالدّهر يخلف مثلى و ليس يخلف مثلك

وانشدنى ابو الحسن القزوينى له :

سهرت والشوق يطوينى وينشرنى الى غزالٍ بديع الحسن مغنوج
حتى رأيت نجوم الصبح لائحةً كانها زيبق فى كفّ مفلوج

وانشدنى له ايضاً :

دعونى و قومى والسموّ الى العلى فان لهم شأناً اذا ماسموا ولى
ولا تستحلّوا بالوفاء فانّهُ تراث لنا دون الورى عن سموءلى

يعنى ابن عادياء اليهودى الذى يضرب المثل به فى الوفاء

۳۸ ــ ابو الْأَعْيُن الْأَنْطَاكىّ

من ولد المعتصم شاعر انطاكية يقول فى الغزل :

لا وحلو الهوى و منّ التجنى — و بخطّ العذار فى ورد خدّه
لاذيبن وجنتيه بلحظى — مثل ماقد اذاب قلبى بصده

(f.513a) و يقول :

نفسى فداؤك ايها القمر الذى — يجاو الدّجى بمحاسن الأنوار
لما اختططت عصيت فيك عواذلى — وخلعت فى حب العذار عذارى

ويقول من نتفة :

و رأيت للحموىّ بيـ — ـن يديه ديواناً مجلّد
و سمعت بعضهم يقو — ل الشيخ احمق قلت اشهد

۳۹ ــ ابن بَا مَنْصُور الدَّيلمىّ

هو ديلمى الاصل عراقى المنشأ شامى الوطن بارع الشعر بديعه يقول :

ناديت وجنته و قد رقمت — بالمسك رقم الثوب بالقز
يا ارفع البز اختصصت على — رغم العذول بارفع الطرز

و يقول :

يا من فقدت سرورى بعد بُعدهم — قدصار بعدكم طول الأسى سكنا
لو كان يعرف انسانٌ بلا اجل — يموت من شدّة الأشواق مت انا

و يقول :

فى ابتداء الشباب عاجلنى الشيـ — ـب فهذا من اوّل الدّنّ دردى

ويقول :

سقانى شمول الرّاح ساق كانما سوالفه مسروقةٌ من سلافها
بليلة فطر قام فيها طوايفٌ فصلّوا و قمنا جهرةً بخلافها
ولاح هلال الفطر نضواً كأنّه مراةٌ تجلىّ بعضها عن غلافها

و يقول :

بالهند تطبع اسياف الحديد وفى بغداذ تطبع اسيافٌ من الحدق

۴۰ — جَريح الْمُقَل

قدنسيت اسمه ولم انس شعره الذى انشدنيه ابو نصر بن المرزبان رحمه الله تعالى :

الرّجل المهذب ابن نفسه اغناه فضل نفسه عن قنسه
كم بين من تكرمه لغيره و بين من تكرمه لنفسه

و قوله ايضاً :

ربّما يرجو الفتى نفع فتىً خوفهُ اولى به من امله
ربّ من ترجوا به دفع الاذى سوف يأتيك الاذى من قبله

وله ويرى لغيره :

ورب كريم تعتريه كزازةٌ كما قد رأيت الشوك فى اكثر الثمر
وربّ جوادٍ ممسك عند جوده كما يمسك الله السحاب عن المطر

۴۱ — ابو القاسم الْحَمَوِىّ من حماة

(f.513 b) وهى بلدة من العواصم يقول :

لا تقل بيت هجاء لا ولا بيت مديح
سبق الناس الى كل مليح وقبيح

ويقول ويروى للخالدى الاصغر :

لما فزعت الى الخضاب استهزأت — سعدى و قالت والمحب لما به

ما كان ينفعه لدىّ شبابه — فعلام يتعب نفسه بخضابه

ويقول فى معنى من احب شيئاً اكثر ذكره :

يا من حديثى حيث كنـ — ـت فكلّه عنه يكونُ

حتى يقال فكم اذاً — ماذا هوى هذا جنونُ

۴۲ ــ الطّاهر الْجَزَرىّ

عالى السن ادرك سيف الدولة وفيه يقول :

و حاجة قيل لى نبه لها عمراً — و نم فقلت علىّ قد تنبه لى

حسبى علياً ان ناب الزمان وان — جاء المعاد بما فى القول والعمل

فلى علىّ بن عبدالله منتجعٌ — ولى علىّ امير المومنين على

وله فى فتىً تأدّب بأدبه :

هذا علىٌّ بالمشاكلة التى — ما بيننا لى مالكٌ مستأثرُ

قالوا اصديقك قلت بل ولدى وقد — اعداه طبعى فهو مثلى شاعرٌ

و قوله فى قوس قزح :

الست ترى الجوّ مستعبراً — يُضاحكه برقه الخلّبُ

وقد لاح من قزحٍ قوسهُ — بعيداً و تحسبه يقربُ

كطاقى عقيق و فيروزج — و بينهما آخرٌ مذهبُ

۴۳ ــ ابو الغَنايم بن حَمْدان الْمَوْصلى

يقول فى ابى مضر ويروى لاحد الخالدين فى المهلّبى الوزير وهو غاية فى

وصف قصب القلم من قصیده :

له قلمٌ كقضاء الاله فبالسعد طوراً وبالنحس ماض
و ما فارق الاسد فی حالتیه یبیساً وذا ورقات غضاض
ففی كفّ لیث العلی فی الندیّ وفی وجهه لیث الشری فی الغیاض

وله فی الرّبیع و هو احسن ما قیل فیه و ذكر ابو عبدالله محمد بن علیّ بن حفص العمروی النوقانیّ (f.514 a) ان السری الرفاء اورده فی كتابه « كتاب المحبّ والمحبوب والمشموم والمشروب » لابی القاسم الزاهی وهو ممن ذكرته فی كتاب الیتیمة (۱) :

هذا الربیع و هذه انواره طابت لیالیه و طاب نهاره
فضیةٌ انهاره ذهبیةٌ ازهاره درّیةٌ انواره
متبلّج غدواته متبرّج ضحواته متأرّج اسحاره
و الماء فضیّ القمیص مفروزٌ بنفسجٍ واللازورد شعاره
والسرو ممتدّ القوام كانه قدّ الغلام تشقه انهاره
و ترنمت عجم الطیور كانها شرب القیان ترنمت اوتاره
فاشرب علی ورد الخدود بجنبه ورد الرّبیع تحفه انواره
من كف احور كالقضیب منعم قد سدّ خوط قوامه زناره

۴۴ — ابو الحرث بن التَّمَّار الوَاسطی

ظریف بلاده یقول لسیدوك بلدیه :

قد اتیناك مراراً و مراراً ومرارا فاذا انت كمثل البدر لایبدو نهارا

---

(۱) الیتیمة ج ۱ ص ۱۷۱ـ۱۷۳

و كان متزيداً لابيه فلما توفى و ورثه ماله قال فديت من احيانى موته و اراه نقله من قول على بن الجهم :

لما اتانى خبر الزيات　　وانه قدصار فى الاموات
ايقنت ان موته حياتى

و من ملح شعر ابى الحرث قوله :

يا اعدل الناس الا فى معاملتى　　واصدق الناس الا فى عداتك لى

و قوله :

وهل يذخر الضرغام قوتاً ليومه　　اذا ادخر النمل الطعام لعامه

و قوله :

جئته زائراً فقال لى البوّ -　　اب صبراً فانه يتغدّى
قلت سمعاً فقد سمعت قديماً　　خبزه لازمٌ ولا يتعدّى

٤٥ — ابن الزَّمْكَدم المَوْصلّى

انشدنى الشيخ ابوبكر له فيمن دعاه وسقاه الحامض :

كنت فى دعوةٍ علىّ —　　بها كان قد دعى
طال من خلّ خمرها　　طول يومى تجرعى
و اذا ربها يكا —　　بد طول التصنع
بين اضلاعه السـ —　　ـهام كما بين اضلعى
قلت لما رأيته　　كارعاً مثل مكرعى
اقتلونى و مالكاً　　و اقتلوا مالكاً معى

و انشدنى له :

يا غلامى على المجاز و لو خا - لف قلبى فى ذاالدّعاء لسانى
عاطنى من يديك ضرّة خدّيـ - ـك و حلّ اللّجين بالعقيان
(f.514b) واقتصر فى مز اجهالى على ما شربته من ماء تلك البنان

٤٦ ــ ابو محمّد الحسن بن محمّد الرّقى

طرأ على خراسان وتصرّفت به اسفار واحوال افضت الى ان تقبله الشيخ ابو بكر علىّ بن الحسن القهستانى ايّده الله و احسن به و افضل عليه كعادته عند امثاله واوطنه الجوزجان فمن قوله فيه :

لوقيل لى هل للنهى مالكٌ يعرف ام هل للعلى صاحبُ
لقلت والصادق فى قوله ممدّح اذ هجى الكاذبُ
عميد ها الشيخ ابوبكرها علىّ بن الحسن الكاتب

وله من قصيدة :

الجود يشهد والالاء نام معاً والعصر انك واحد العصر

وله فى الغزل:

اتضحك يا فديتك من كتابى فتظهر مثل ما اظهرت درّا
وفى عينى كما فى فيك منه ارى هذا وذا نظماً و نثرا
فثغرك لو يذوّب كان دمعاً و دمعى لو يجمد كان ثغرا

اوجز و احلى منه قول ابى الفضل بن ابى جعفر الميكالى :

يا شادناً جمع الله المنى فيه وانبت الدّرّ من عينى ومن فيه

وللرّقىّ من قصيدة :

و كم ليلةٍ طال التعانق بيننا كلا نا به بتنا غريم غرام

ومنطقتى كفاه والليل ادهمى و قامته رمحي و فوه لثامي

وله من اخرى :

لقد جل خطبى فى التى دق خصرها و اسهر جفنى جفنها و هو نائم

اذا كن اصداغ الخدود عقاربا فان ذوابات الرؤس الاراقم

هذا البيت معيب عندى اذ جمع فيه بين العقارب والحيات فى الغزل والطبع ينفر منها ولو كان فى الهجاء لكان جيداً كما قال ابن الرومى فى هجاء قينة :

فقرطها بعقرب شهر زور اذا غنت و طوقها با فعى

و ذكر عقرب الصدغ مألوف ولاسيما اذا كانت فيه صنعة كما قال ابن المعتز :

و كان عقرب صدغه احترقت لما دنت من نار و جنته

و كما قال السرى :

فى خده و رد حما ــ من القطاف بعقرب

و كما قال الصاحب : (f.515a)

لئن هو لم يكفف عقارب صدغه فقولوا له يسمح بترياق ريقه

فاذا اقترن به ذكر الحية فى بيت واحد لم يهش له السمع و لم يقبله القلب

للرقى من قصيدة :

كن رسولى و بلغ الا ء هل عنى ما على المرسلين الا البلاغ

ما دهتنى عقارب بنصيبيـ ـن دهتني بواسط اصداغ

وله فى غلام هندى ذى ذوابتين :

ظبى تقل الظبى اجفانه وله من سمرة اللون ما تثني به السمـ

ذوابتاه نجادا سيف ناظره و جفنه جفنه والشفرة الشفـ

ضفیرتاہ علی قلبی تظافرتا — فمن رأی شاعراً اودی بہ الشعر

۴۷ — ابو الدّرداء الموصلی

یجری فی طریق السری و یتشبہ بہ وھو القائل ویروی للسری :

تصرّم شھر الصوم شھر الزلازل — و شال بہ شوال شھر الفضائل
و لاح ھلال الفطر حنواً کانہ — سنان لواہ الطعن فی رأس عامل
ودارت علینا الکاس بین اھلّۃٍ — تضیئ واغصانٍ رطابٍ موائل
فرحنا وفی اجسا منا سحر بابلٍ — یدب وفی ایماننا خمر بابل

و قال و قد حضر مع قوم مجلس الانس فتذاکروا فی المذاھب والآراء و تناظروا فی التنجیم :

دعوا المراء والجدل — فھو عثارٌ و زلل
وصافحوا الکاس علی — حسن احادیث الغزل
ماالنصب والرفض وما — یوم الھریر والجمل

لما لم یستقم لہ فی البیت ذکر صفین جعل مکانہ یوم الھریر وانما ھی لیلۃ الھریر من ایام صفین ،

وشتم قومٍ قسمت — بینھم الدّنیا دول
وما النجوم لاجری — مریخھا و لا زحل
و سقطت جوزاؤ ھا — وریع بالذبح الحمل
لا نجم الا ناجم الرّ — اح بدا ثم افل
یطلع من کف خضیـ — ب الکف ثم ینتقل
والرفض ان ترفض ما — جاء بہ اھل الملل

والنصب ان تنصب لا — ذات اشـراك الحيـل
مالى و للشرب لهم — بغيرما اهوى شغل
يغمد مـا بينهـم — سيف الجدال و يسل
اذا بدا يـوم خفيـ — ـف الروح ردوه جبل

٤٨ — محمّدبن عُبيدُالله البَلَدىّ

قد ذكرت اباه عبيدالله فى اليتيمة (١) و اوردت نبذاً من ملح شعره وهذا ابنه اشعر منه و انشدنى ابوطالب الشهر زورى قال انشدنى (f.515b) ابن البلدى لنفسه و كان حلف ان لايشرب حولاً فبرّت يمينه غرّة شوّال :

برّت على هجرالكوؤس يمينى — شهر الصيام فما امتطين يمينى
قم هـاتها حمراء فـى مبيضةٍ — كالجلّنارة فـى جنى نسرين
او ما رأيت هلال فطرك قد بدا — فى الافق مثل شعيرة السكين

احسن منه قول كشاجم :

كشعيرة من فضةٍ — قدركبت فى خنجر

قسما بحبك لامزجت كوؤسها — الا بريقك اوبماء جفونى

وله ايضاً وقد حفرمع اخوانه بيت صديقٍ له فاشتدّ جوعهم فيه :

و بيتٍ خلا من كلّ خير فناؤه — فضاق علينا وهورحب الاماكن
كانا مع الجدران فى جنباته — دمىً فى انقطاع الرزق لافى المحاسن

---

(١) اليتيمة ج١ ص٥٣٥-٥٣٦

تتمّة القسم الثّانى

فى

محاسن اشعار اهل العراق

بل احاسنها و ما يتصل بها من ملح اخبارهم

٤٩ ـ الشّريف المرتضى ابو القاسم علىّ بن الحسين الموسوى النّقيب ايّده الله تعالى

هو اخو الرّضى ابى الحسن الّذى تضمن كتاب اليتيمة (١) شعره و قد انتهت ـ الرياسة اليوم ببغداد الى المرتضى فى المجد والشرف والعلم والأدب والفضل والكرم وله شعرٌ فى نهاية الحسن فمنه ما انشدنى ابو الحسن محمد بن الحسن البرمكى الفقيه ايّده الله تعالى قال انشدنى المرتضى لنفسه ببغداذ و هو مما يغنى به لرقته وحلاوته :

---

(١) اليتيمة ج ٢ ص ٢٩٧ ـ ٣١٤

يا خليلى من ذؤابة بكرٍ — فى التصابى رياضة الاخلاق
غنيانى بذكرهم تطربانى — واسقيانى دمعى بكاسٍ دهاق
و خذالنوم عن جفونى فأنى — قد خلعت الكرى على العشاق

وله من قصيدة و هو مما يسكر بلا شراب و يطرب بلا سماع :

أحبّ ثرى نجدٍ و نجدٌ بعيدةٌ — الاحبذا نجدٍ وان لم تفد قربا
يقولون نجدٌ لست من شعب اهلها — وقد صدقوا لكننى منهم حبا
كانى و قد فارقت نجداً شقاوةً — فتى ضل عنه قلبه ينشد القلبا

وله من اخرى فى الشيب وذمّه :

يقولون لاتجزع من الشيب ضلّةً — و اسهمه آياى دونهم تصمى
(f°516a) وما سرّنى حلمٌ يفئُ على الردى — كفانى ما قبل المشيب من الحلم
اذا كان ما يعطينى الحزم سالباً — فقل لى كيف ينفعنى حزمى
وقد جرّبت نفسى الغداة وقاره — فماشدّ من وهنى ولاسدّ من ثلمى
و انى مذ اضحى عذارى قراره — اعاد بلا سقم واجفى بلا جرم

و من اخرى فى ذم الشباب :

و معيرى شيب العذار و مادرى — انّ الشباب مطيةٌ للفاسق
و اقول اذ غيرت منه لونه — هيهات أبدل مؤمناً بمنافق

و من اخرى وهو مما يغنى به :

الا يانسيم الرّيح من ارض بابل — تحمل الى اهل الخيام سلامى
و قل لحبيبٍ فيك بعض نسيمه — اما آن أن تسطيع رجع كلامى
وانى لاهوى ان اكون بارضكم — على اننى منها استفدت سقامى

وله من قصيدة مرثية :

تجرى دموع عيونٍ ودّ صاحبها ... لو انهنّ على خدّ المصاب دمُ

كاننا اليوم من همٍّ تقسمنا ... نهب بايدى و لاة السوء مقتسمُ

نثنى الاكف حياءً عن ملاطمنا ... و فى الحشا زفرات الحزن تلتطم

و نكتم الناس وجداً فى جوانحنا ... و كيف نكتم شيأً ليس ينكتمُ

و منها :

اين الذين على خدّ الثرى و طئوا ... وحكموا فى لذيذ العيش فاحتكموا

لم تبق منهم على ضنّ النفوس بهم ... الا رسوم قبورٍ حشو ها رممُ

ولا يغرنك فى الموتى وجودهم ... فانّ ذالك وجودٌ كلّه عدمُ

وقد مضى ما اقتضاه الرزء من جزع ... فاين ما يقتضيه العلم والكرمُ

وله من اخرى :

كانى لما صكّ سمعى نعيهُ ... صككت بمسنون الغرارين قاضب

طواه الردى طى الرداء و عطلت ... مغانى الحجى عنه و غرّ المناقب

و لما بلوت الاصدقاء و ودّهم ... خلصت اليه من خلال التجارب

و من اخرى :

كم ذا تطيش سهام الموت مخطئةً ... عنى و تصمى اخلائى و أخدانى

ولو فطنت وقد اردى الزمان اخى ... علمت انّ الذّى اصماه اصمانى

سودٌ و بيضٌ من الايّام لونهما ... لا يستحيل وقد بدّلن الوانى

هيهات حكم فينا ازلمٌ جذعٌ ... يفنى الورى بين جذعانٍ وقرحان

ومن اخرى :

شدّ غروض المطى مغترباً فلم يفز طالبٌ و ما طلبا
لادرّ فى الناس درّ مقتصد يأخذ من رزقه الذى قربا
(f.516b) و ما مقام الكريم فى بلد ينفق فيه الحياء والأ دبا
لا تعطنى بالزّمان معرفةً كم ضاق بى مرّةً و كم رحبا
ایُّ خطوب لم تولنى عظةً و ایّ دهر لم افنه عجبا
ساعات دهر تمرُّ مسرعةً عنا و تبقى الهموم والتعبا

٥٠ ــ الأَشْرَف ابن فَخْرالملك

قدم من بغداد اصبهان على ابن كاكوية ظاناً به الجميل فخاب ظنه و ادركته حرفة الادب فبينا هوذات يوم يشرب على شاطئ زرّنروذ اذ هزّت الرّاح عطفه ودبّت اريحية النشوة فيه فدعا بالدواة والقرطاس و كتب الى اخيه الاعز ابن فخرالملك وهو ببغداذ فى نعمة وحسن حال :

ان الذى قسم الوراثة بيننا جعل الحلاوة والمرارة فينا
لكن اراك وردت ماءً صافياً ووردت من جورالحوادث طينا
اَوَليس يجمعنى ونفسك دوحة طابت لنا دنيا و طابت دينا
ان كنت انت اخى فقل لى يااخى لم بت جذلاناً و بتّ حزينا
هلا قسمنا بيننا الفرح الذى كنا اقتسمنا فى حيوة ابينا

فلما قرأ الا عزّ كتابه اذرى دموع الرقة لاخيه و سفتج بالفى دينار و كتب اليه بيت لبيد :

فاقنع بما قسم المليك فانما قسم المعايش بيننا علامها

ولم اجد للاشرف بعدما كتبته الا قوله :

مرّ بى الموكب لكنني — لم ارفيه قمر الموكب
قل لأمير الجيش يا سيدى — مالأمير الحسن لم يركب

٥١ ــ ابن المُطَرِّز

هو اليوم بقية الشعراء ببغداد و يكنى اباالقاسم و اسمه عبدالرحمن بن محمد انشدنى ابوالفضل عبدالواحدبن محمدالبغدادى التميمى قال انشدنى ابن المطرّز لنفسه من قصيدة :

سرى مغرماً بالعيش يفتجع الرّكبا — يسايل عن بدر الدّجى الشرق والغربا
اذا لم تبلّغنى اليكم ركائبى — فلا وردت ماءً ولا رعت العشبا
على عذبات الجرع من ماءِ تغلب — غزالٌ يرى ماء القلوب له شربا
اذا ملأ البدر العيون فانّه — لعينك بدرٌ يملأ العين والقلبا

(f.517a) و انشدنى ابويعلى البصرى له من اخرى :

ياصاحبىّ باعلام المدينة لى — ظبىٌ اذا انست عينى به نفرا
لولا احتشامى منه حين يلحظنى — اذا تأملته افنيته نظرا
اذا تبسم واستجلى محاسنه — طرفى خلعت عليه السمع والبصرا
فان رنا قلت عن عين الغزال رنا — وان مشى قلت غصن يحمل القمرا

وله فى رئيس :

يوم عدتك نحوسهْ — و غدت عليك كوؤسهْ
و تغايرت اقماره — اذ غازلتك شموسهْ
يا سيداً ما ملّهُ — مذ كان قطّ جليسهْ
ما من رئيس سيدٍ — الا و انت رئيسهْ

وله يضاً :

سلام على بغداذ من كلّ بلدةٍ ... و حق لها منى سلام مضاعفُ

لعمركَ ما تركى لها عن قلىً لها ... و انى بحسنى جانبيها لعارفُ

و لكنها ضاقت علىّ برحبها ... ولم تكن الارزاق فيها تساعف

فكانت كخلّ كنت اهوى دنوّه ... و اخلاقه تنأى به و تخالف

وله فى الخمر ويروى لابن نحرير :

يا ساقيىّ اسقيانى من دم العنب ... فقد طربت اليها غاية الطرب

حمراء صافية صرفاً مشعشعةً ... كالنار طوراً وطوراً ذائب الذهب

تجلى على الشرب فى ضدّين ما اجتمعا ... الا لها فهى من ماءٍ و من لهب

بكرٌ اذا افتضها الساقى بكت خجلاً ... و كللت رأسها درّاً من الحبب

وله فى استهداء رقعة الشطرنج :

ابا طاهر انت لى جنةٌ ... اجلّ و اعظم من شأنها

و نحن العيون و انت الجفون ... و حسن العيون باجفانها

و عندى خيول قد استنهضت ... معقّلةً رهن ارسانها

وقد حضرت قصبات الرهان ... فمنّ علىّ بميدانها

وله :

ظالمٌ مامنه منتصر ... ابداً يجنى واعتذرُ

حلّ من قلبى بمنزلةٍ ... لم ينلها قبله بشرُ

بات يسقيى المدام ولى ... وله من طرفه سكرُ

و يحيينى بسالفةٍ ... حار فى ارجائها الشعرُ

يا حبيباً كلّه حسنُ | لمحبّ كلّه نظرُ
(f.517b) وجهه من كلّ ناحيةٍ | حيث ما قابلته قمرُ
ان تفرّقنا على قدرٍ | وسعت ما بيننا الغيرُ
فلعلّ الدّهر يجمعنا | والهوى ماض ومنتظرُ

وله فى المجون :

فقحةٌ مثل عجنة الحوارى | حسنها يترك الصحاة سكارى
لفتاة لسانها اعجمى | عبدةٍ عندها الملوك اسارى
ورمّتها من العيون ومالت | فقلوب الزناة فيها حيارى
ابرزتها من الثياب وقالت | يا خواجه تشتهى قلت آرى

و قال :

كانما انجم الجوزآء فاصلةً | عن الثريا و بدر التم لم يغب
ممنطق ساقٍ فى ميدانه كرةٌ | من اللّجين بطبطابٍ من الذهب

وله :

تهن بيوم بالسعادة مبهج | تحلّى بوجهٍ مسفرٍ متبلّج
يميل باعطاف النسيم ممثلاً | بطلعته وشى الربيع المدبج
اتاك بشيرٌ بالسعود و كلّ ما | تؤمله فى كل حال وترتجى
فعش وابق واسلم فى سرور وغبطة | وعيد ونوروز الف عام ومهرج

وله من قصيدة :

عجبت لمن يصفى الوداد لغادرٍ | يميل مع الايام حيث تميلُ
و دودٍ اذا حياك اما لسانه | فوافٍ و اما قلبه فملولُ

فلو صحت الايام صحّ وفاؤنا و دام ولكن الزمان عليلُ

وله من اخرى :

بيني و بين يدالزمان اذا نبا صنع الا له و ناصرالسلطان

يلقاك بالوجه الطليق لعلمه ان الكتاب بظاهر العنوان

فلو انني استنجدت رائق بشره و تركت نائل كفه لكفاني

و منها في وصف النوق :

شرب الهجير دماءها ولحومها فاتين كالارسان في الارسان

يكرعن في لمع الشراب وقلّما ضمن الشراب الرّيّ للعطشان

٥٣ ـــ اَبُو الحَسَن علّى بن الريّان الجُرْهُمى

ذكر ابوالفضل التميمي انه يغني بشعر نفسه و يصوغ له الالحان

فمن ذلك :

يا هاجري في او سع العذر قد رقدت عيني على الهجر

علّمني غدرك اساءالهوى ايّ هوىً يبقى على الغدر

و كنت من صبري جزوعاً فمذ خنت تجاسرت على الصبر

و قوله :

يا ويح قلبي من تقلّبه ابداً يحنّ الي معذبه

(f. 518a) قالوا كتمت هواك من جلد لوانّ لي رمقاً لبحت به

و قوله :

بات بليلى فيك من يعذل جفنٌ همولٌ و حشا مشعلٌ

ومقلة ما اكتحلت بالكرا مذغاب ذاك الرّشأ الاكحل

ياقوم ما احلى و اشهى الهوى	للمرء الا انه يقتلُ

وله شعر كثير من هذا النمط .

٥٣ ـ ابو بكر العنبرى

ذكر التميمى انه من مشيخة الصوفية ببغداذ و من ظرفاء شعرائها و من شعره الذى يغنى به قوله :

يامن الى وجهه حجى ومعتمرى	ان حجّ قوم الى ترب و احجار
انت الصلاة التى ارجو النجاة بها	وانت صومى الذى يزكو وافطارى
انى وان بعدت عنى ديار كم	فانتم فى سواد القلب سمارى
فان تكلمت لم الفظ بغير كم	وان سكتّ فانتم عقد اضمارى

ومن سائر شعره :

كم تغدّينا بصوم	و تعشينا بنوم
و تأذّينا بقوم	فانتقلنا نحو قوم

ومن منثور كلامه : نعم السلاح الدّعاءُ و نعم المطية الوفاءُ ونعم الشفيع البكاءُ وكان يقول : التصوّف اجتناب المحارم واجتناءُ المكارم ، و ينشد :

ليس التصوّف بالفوط	من قال ذاك فقد غلط
ان التصوّف يا فتى	صفو الفؤاد من السقط

وله :

و ليس الذى يجرى من العين ماؤها	ولكنه روحٌ يذوبُ و يقطرُ

٥٤ ـ ابو الحسن النّعيمى

انشدنى ابو القاسم عبدالصمد بن علىّ الطبرى قال انشدنى مكىّ بن

محمدالبغداذی قال انشدنی النعیمی و کان شیخاً قدنالت الایام من جسمه و حاله :

اخلت النائبات کاسی من الرا — ح کماقد خلا من المال کیسی

و غزانا الشتاء من بلد الرو — م على غفلة بلا ناقوس

فتحامی الاُلی لباسهم من صوف مصر ومن خزوز السوس

ومضی حکمه من الاسر والقی — ر على کل مدبر منحوس

(f 518b) ماله جنة سوی النار باللی — ل ولا بالنهار غیر الشموس

فهو فی السر مسلم وعلى الظاه — ر مستمسك بدین مجوس

قال و کان یجلس فی الجامع الشرقی ببغداذ ایام البرد فسمعته یوماً وهو جالس فیه والسماء متغیمة یقول : قدسرقت احدی الجنتین یعنی احتجاب الشمس، قال و سمعته فی اجتماع قوم لاخلاق لهم ولا خیر فیهم : کسیر و عویر و مفتاح الدیر و اخر لیس فیه خیر ، قال و سمعته یقول فی قوم شرار نزلوا شر منزل و تجعله مثلا : رکب زنبور عقرباً الى جحر حیة فقیل ابصر من الحامل والمحمول و فی ای خان نزلوا ، قال و انشدنی لنفسه :

اذا اظمأتك اکف اللئام کفتك القناعة شبعاً وریا

فکن رجلاً رجله فی الثری و هامة همته فی الثریا

فان اراقة ماء الحیا — ة دون اراقة ماء المحیا

٥٥ — ابو الحسن الهاشمی المأمونی

انشدنی ابو الحسن البرمکی قال انشدنی ابو الحسن هذا المذکور لنفسه :

اذا لم تنصفونا يا كرامُ و فى ايديكم اليوم الزمامُ
فكيف بكم اذا قلنا صرفتم و زال البوش وانقطع الزّحامُ
و كنتم معشراً ملكوا فحنوا فنام الحظّ عنهم حين ناموا
و كانوا يخدمون وهم قعودُ فصاروا يصفعون وهم قيامُ

٥٦ ــ ابو الفضل محمّد بن عَبْد الوَاحد التَّميمىّ البَغْدادى

ايده الله تعالى ، طلع على نيسابور منذ سنيات و هو فى ريعان شبابه فملأ العيون جمالاً والقلوب كمالا و افادنا كثيراً ثم امتطى أمله الى الحضرة الكبرى بغزنة حرسها الله تعالى فعاشر السادة بها و وصل الى السلطان الماضى ابى القاسم رضى الله تعالى عنه و خدمه فى مجلس الانس ثم انقلب عنها و قد اسفرت سفرته عن صفقة الرابح و غنيمة الفائز وله شعر الاديب الظريف الذى شرب ماء دجلة وتغذى بنسيم العراق فمما انشدنى لنفسه قوله :

هام قلبى بحسن ذاك العذار حين لاح اخضراره فى احمرار
عزّ ربّ اذا اراد تعالى انبت المرزجوش فى الجلّنار

وقوله :

جد وان شئت لا تجدْ ان تخلّصت لم اعدْ
(f. 519a) انما منك غرّنى كلم طعمها الشهدْ
لست فى الناس واحداً قتلته اللّحى الجدُدْ

وقوله فى خطّ اللّحية :

بدا خط من اهواه كالبدر طالعاً و عارضه قد لاح فيه و زغبا
فكان كنمل دب فى العاج قاصداً ليجتزّ فى رفق من الصدّغ عقربا

وقوله :

ان زارنى لم انم من طيب زورته   و ان جفا لم انم من شدّة الحرق
ففى الوصال جفونى غيـر راقدة ٍ   من السرور وفى الهجران من قلق
انى لاخشى حريقاً ان علا نفسى   واتقى ان جرى دمعى من الفرَق

وقوله :

نظرت تشوّقاً يوماً اليه   فأثر ناظرى فى وجنتيه
وجرد من لواحظه حساماً   حمايله بنفسج عارضيه

وقوله فى رمد المحبوب :

قلت اذ قيل لى حبيبك يشكوا   رمداً سلّط السهاد عليه

وقوله :

الشعر كالبحر فى تلاطمه   ما بين ملفوظه و سائغه
فمنه كالمسك فى لطائمه   و منه كالمسك فى مدابغه

وللموازينى فى فصد بعض رؤسائه :

على اليمن باكرت الفصاد مشمراً   يمين جوادٍ للعطاءِ مشمرهْ
مددت اباسعدٍ الى صدر مبضع   يداً تصدر الا مال عنه منشرهْ
و ماخلت انّ الجود تجرى له دمٌ   فما كان اجرى ذا الطبيب واحسرهْ
اظـنّ لـه من لطفـه بـلبـاقة ٍ   بصيرة بقراطٍ و اقدام عنترهْ

وله فى مرثية القاضى الهاشمى بحلب :

ناعى ابى جعفر القاضى دعوت الى الـ   ـرّداى فلم يدر ناع انت امداع
تـنعى العظيمين من مجـدٍ ومن شرفٍ   بعد الرّحيبين من خلق ومن باعِ

مهلاً فلم تبق عيناً غير باكيةٍ ولا تركت فؤاداً غير مرتاع
قد كان ملأ بعده امتلأت حزناً و نزهة ابصارٍ و اسماع

وله :

كم حمارٍ هو اولى بنهيق و شهيق
يكتسى فى الشتوة الخزّ و فى الصيف الدّبيقى

وعلى هذين البيتين فقد تذكرت بيتين على و زنهما و قافيتهما و اشمالهما ذكر الدّبيقى ولا ادرى لمن هما وهما :

ضاع فى الشوك دقيقى حين أمّلت صديقى
بفعالٍ كالبخاريّ م و قول كالدّبيقى (f.519b)

٥٧ ـــ ابو الغنايم بن ابى المكارم الرّملىّ

هو ابن الذى يقول فيه ابن لنكك :

ان الرّميلى بعيدٌ خاطرهْ يشعر مادامت له دفاترهْ
فالشعرّ اء كلّهم خواطرهْ

و يقول فيه ايضاً :

خلف الرّملى فيما اقـ ـتصّ عنى وحكاهُ
يدّعى يوم اصطلحنا اننى قبلّت فاهُ
لم اقبل فاه لكن قبلت كفىّ قفاهُ

فاما ابو الغنايم فانه يقول لصديقٍ له ولى عملاً :

جعلت فداك لا تجفو الاخلا فينأوا عن ذراك و هم اذلا
وكانوا يطرحون لنا مصلى فمنذ وليت قد رفع المصلى

ويقول في شهر رمضان :

شهر الصيام مبارك | لكنه في شهر آب
خفت العذاب فصمته | فوقعت في نفس العذاب

ويقول في الهجا بيتاً نادراً كالمعجز في فنه وهو :

خوانٌ لايلمّ به ضيوفٌ | وعرضٌ مثل منديل الخوان

٥٨ ـ ابو الحَسَن عَلي المعَرُوفُ بابن كُوَيْرات الرَّمْلي

حدثني الصيصي قال كان ابن كويرات من اظرف الناس واملحهم نوادرَ حضرت معه دعوةً برأس العين فقدّم الينا جمل مهزول ومددنا ايدينا اليه وهو قابضٌ يده فقلنا له في ذلك فقال ياسادتي هذا كان عاشقاً وانا عاشق والعاشق لا ياكل العاشق ، وانشدني له ابو يعلي في طبيب من اهل مصر يدعى ابا الربيع وهو من احسن ما قيل في مدح طبيب :

ابو الربيع ربيعٌ | لكل جسم وروح
اذا رأى الداء داوا | ـ دُ بالدواء الصريح
كانه في البرايا | خليفة للمسيح

وله من قصيدة :

رشأٌ سمعت لخده وعذاره | في هذه الدنيا حديثاً سائراً
فاذا رأيت عليه طرفاً واقعاً | فاعلم بأنّ هناك قلباً طائراً

٥٩ ـ عَبْدُ المُنعم بن عَبْد المُحْسِن الصُّوري

(f.520a) من ملحه وطرفه قوله في غلام ينظر في المرآة :

جلا المرآة صيقلها لوجهٍ | تولى الله خلقته لحيني

فلو ابصرته يرنوا اليها عرفت الفرق بين الصيقلين

وقوله لنبهان الجعفرى وهو فى غاية الملاحة :

زففت الى نبهان من عفو خاطرى عروساً غدا بطن الكتاب لها خدرا

فقبلها عشراً و اظهر حبها فلما طابت المهر طلقها عشرا

و انشدنى المصيصى و ابو يعلى له :

ارى الليالى اذا عاتبتها جعلت تمنّ ان جعلتنى من ذوى الادب

وليس عند الليالى انّ اقبح ما فعلن بى ان جعلن الشعر مكتسبى

و مما يستحسن و يستظرف له قوله :

لى مولى احسانه يتجدّد كل يوم لدىّ والمجد يشهدْ

احسن الفعل بى واحسنت قولاً و اشتبها فقيل جاد وجوّدْ

وقوله وهو من امثاله السائرة :

ارى الله يعطينى و دهرى يأخذ وفى كل يوم سيف قتلى يشحذ

و كيف سلوّى عن شبابى وفقده طريق الى سمت المنية ينفذُ

٩٠ — ابو الفرج بن ابى حصين القاضى الحلبى

من اظرف الناس و احلاهم ادباً و ابوه الذى كاتبه ابو فراس و ساجله و مدحه السرىّ واخذ جائزته و نطق كتاب اليتيمة (١) بنبذٍ من شعره فى عرض شعر ابى فراس و لم اسمع لابى الفرج املح من قوله فيمن ابى ان يضيفه :

و اخٍ مسه نزولى بقرحٍ مثل ما مسنى من الجوع قرحُ

بت ضيفاً له كما حكم الدهـ ـر وفى حكمه على الحرّ قبحُ

---

(١) اليتيمة ج ١ ص ٣٤ .

فابتدانی یقول وهو من السکر — ة بالهمّ طافح لیس یصحوا
لم تغربت قلت قال رسول ال — لّه والقول منه نصحٌ ونجحٌ
سافروا تغنموا فقال وقد قا — ل علیه السلام صوموا تصحّوا

ولم اسمع فی عموم الخیانة و وراثة الناس اباهم آدم ایاها غیر قوله :

کیف نرجوا الوفاء من نسل من لم — یف لله فی جنان بحبه
و عزیزٌ فی العالمین امینٌ — خان عهداً ابوه فی الخلد ربهٗ

وله فی عتاب الدّهر علی قصده الکرام :

(f.520b) یادهر مالك طول عهدك ترتعی — روض المعالی بارضاً و حمیما
یادهر مالك والکرام ذوی العلی — ماذا یضرك لو ترکت کریما

٦١ — ابو الفرج عَبْدالصَّمد بن عَلی الصُّوری

قال من قصیدة :

و اذا ما احتوت انا مله الرّة — ش کما تحتوی القنا الفرسانُ
فعلت فی الخطوب ما تفعل السم — ر اذا جدّ بالکماة الطعانُ

وقال من اخری :

حتام ارجو اناساً ما مدحتهمُ — الا جنیت ذنوباً لیس تغتفرُ
لئن بحثت عن المعروف عندهم — ان الثری فی طلاب الماء یقتفرُ

وقال لصدیق له یعمر داره :

دع عمل الطین للسلاطین — لاتك من اخوة الشیاطین
فما بقاء الدّریهمات اذا — انفقن حیناً فی الماءِ والطین

وقال :

ومن يغشُ قوماً والشبيبة برده　　فيبليه فيما بينهم عدّ منهم

وكانت له امرأة قبيحة سليطة فقالت له فى يوم مطر و ثلج اى شيئ يطيب فى مثل هذا اليوم فقال التطليقات الثلاث .

٦٢- ابو الفَهْم عبدُالسَّلام النَّصّيبى

هوالذى يقول :

قبلته اشتفى بقبلته　　فزادنى ذلك اللّمى ألما

وسائل لى عن مبتدى سقمى　　مسقم عينيه مسقمى بهما

و يقول ما يشدوا به القوّالون كما ذكر المصيصى و انا اشكّ فيه و قد كتبته لحلاوته وظرفه :

لما تأمّلته يفترّ عن بردٍ　　ولاح لى فى قميصٍ غير مزرور

ارسلت دمعى على الخدّين منسكباً　　وصحت و احربا من هتك مستور

٦٣ - ابو السمطْ الرَسْعَنى واخوه ابوُمالك

حدّثنى ابوالحسن علىّ بن فارس القزوينى قال كان ابوالسمط و اخوه من اهل رأس عين وهما من اظرف الناس وامجنهم واملحهم فاما ابوالسمط فانه ذكر رجلاً يأكل وحده فقال يأكل وهو فى اربعة فاستفسر فقال هو وظلّه والملكان و هذا كما قال ابوالحرث جمين وقد سئل عن مائدة محمّد بن يحيى فقيل من يحضرها فقال اكرم الخلق و الأمهم يعنى الملائكه و الذّباب ، و سأل عن غلامٍ استشرطه فقيل هو فاسد فقال فى فساده صلاحى ، و من نوادر شعره قوله : (f.521a)

والذى ارسل ابراهيم بالحقّ وعيسى　　انّ اسحق بن عمرٍو يشتهى آية موسى

وله في المجون :

و يحك يا ايرى امـا تستحى ... تفضحنـى ما بين جـلاسى

تخرج من جيبى بلا حشمة ... و تطرح المنديل عن راسى

و اما ابو مالك فانه يقول :

جعلنا النرد و رداً كل يوم ... و اعملنـا معـتقة المـدام

لنجعل نقلنـا مما أفـاءت ... فننتقل الحـرام على الحـرام

وهو القايل :

ملكت مجامع الظبى الربيب ... ارى ما شئت من حسنٍ وطيب

وفيه ما اصون كتابى عنه .

٦٤ - ابو الثريا الشمشاطى

حكى المصيصى كان ابو الثريا صديقى و كان يستكثر من الجوارى ولا يصبر على واحدة منهن حتى يبيعها و يستبدل بها فرأيت منهن جارية رومية تسمى ظريفة فقدمت يوماً اليه المائدة و قد نسيت الملح فقال لها اين الملح فاشارت الى وجها وقالت هنا قال فعزمت على امساكها و قلت لها اتحسنين الحشو قالت ذاك اليك ، قال ومما علق بحفظى من شعره ما انشدنى فى ابن الاعين انطاكى :

لـى صديق منجم و طبيب ... شاعر شعره غذاء الـروح

فهو طوراً كمثل جامع سفيا - ... ن وطوراً يحكى سفينة نوح

حدثنى الحامدى ان من الابيات التى علقها الصاحب فى سفينته قول ابى الثريا من مقطعة فى مختط :

كأنه بدرٌ فى لألاء غرته ... قد زار جبريل فى عيدٍ فغلفه

٦٥ – ابو الفتح المُحسن بن على البَديع

من اهل حمص يقول فى الغزل :

بالذىّ الهم تعذيـ – بى ثُناياك العذابا
ما الذّى قالته عينا – ك لقلبى فأجابا

و يقول فى عزل صارم الدّولة :

من كان يستعلى بتقليد ما يسوسه بالرّأى اوبالبديه
فصارم الدّولة ما حطه عزل ولا يرفعه ما يليه
فلا تطب أنفس حساده فانّما اغمده منتضيه

٦٦ – ابو الفَرَج بن حَيْدَرَة الحمْصى (f.521b)

قال من قصيدة :

ما كنت مفتخراً بما قدّمت من مدحى لغيرك اذ مديحك ارتجى
فالبيت لم يفخر مجاوره اذا ما طوّف الآفاق مالم يحجج

و من اخرى :

له بين العوالى والمعالى و بين شبا المهندة الذّكور
مقامات شرفن فما يبالى أمات على جوادٍ ام سرير

وقد اخطأ فى ذكر موت الممدوح ومن حقه صيانته عنه .

٦٧ – اَبُو الوَفا الدّمْياطى

يقول فى المصريين من اصحاب عزيز :

اذا ما قطعتم ليلكم بمنام و افنيتم ايّامكم بمدام
فمن ذا الّذى يرجوكم لملمةٍ ومن ذا الذى يأتيكم لسلام

رضيتم من الدّنيا باهون بلغةٍ بشرب مدامٍ او بنيك غلام

ويقول فى عزيز مصر :

يا مالك الوقت والزمان ومن علا فى عظيم شان

ضدّان ما استجمعا لخلقٍ وجهك والفقر فى مكان

ويقول نثراً فى امردٍ التحى : قد صدئت مرآته وكسف بدره وتشوّك زعفرانه وتسبج زمرّده .

٦٨ - ابو مَعْشر الكاتبُ من اَهْلِ البَحْرَين

قال له العلوى الوسى : يا بامعشر انّك كالمسك ان امسك عبق وان بيع نفق ، فقال : وانت يا ايّها السيد كالقطر ان وقع على البحر اخرج الدرّ وعلى البرّ اخرج البرّ ، و قال بعض السوّال و اسونا يرحمكم الله فقال : ان و اسيناكم ساويناكم ، ومن بارع شعره قوله من قصيدة :

و ليلة خضتها على عجلٍ و صبحها بالظلام معتصمُ

كانما الدّجن فى تراحمه خيل لها من بروقها لجمُ

وقوله :

اتانى زايراً فحكى هلالاً و اتبعه صدوداً مستطالاً

فقلت الا تعود فقال لاً لاً دوام الوصل يورثك الملالاً

٦٩ - ابو الرّماح الفُصَيصى

يقول فى البرق :

اذا مالاح احمر مستطيلا حسبت الليل زنجياً جريحاً

(f.522 a) ويقول فى الفستق ماهو من احسن ما قيل فيه :

مثل الزّبرجد فى حرير اخضرٍ   فى حُقّ عاجٍ فى غشاءِ أديم

و نظيره قول ابى اسحق الصابى و لست ادرى من السارق والمسروق منه :

والنقل من فستق خذيثٍ .   رطب تبدّى به الجفافُ

لى فيه تشبيه فيلسوفٍ   الفاظه عذبة خفافُ

زمرّدٌ صانه حريرٌ   فى حقّ عاجٍ له غلافُ

والامام السابق الى وصفه الصنوبرىّ فى قوله :

و حظى من نقل اذا ما نعته   نعت لعمرى منهُ احسن منعوت

من الفستق الشامىّ كلّ مصونةٍ   تصان عن الأحداث فى جوف تابوت

زمرّدة ملفوفة فى حريرةٍ   مضمنةٍ درّاً مغشىّ بياقوت

و انشدنى له بعض الغرباء وقد نسيت اسمه و يروى لابن سكرّة :

ورد البشير مع الصباح بأنّه   لى زائر فاستعبرت اجفانى

يا عين قد صار البكا لك عادةً   تبكين فى فرحى وفى احزانى

ومن امثاله الجيدة قوله :

قد يبعد الشيئ عن شيئ يشابهه   انّ السماء نظير الماء فى اللّون

٧٠ ـ ابو الغَوْث بن نحْرير الْمُنيحْىّ

ذكر المصيصى انّه اظرف الناس و املحهم شعراً و اخضرهم جواباً

وقال فى صديق جفاه :

هجر المعلّى واستمرّ جفاؤُه   نفسى و ان نقض العهود فداؤُه

خلّ اذا الاغباب جدّد غيره   اضحى تجدّذه لدىّ لقاؤُه

و قال :

كأن حناءها براحتها دماءُ من قتلت بهجرتها
و سوّدته فحلّها لبست شباب من شاب فى محبتها
نقشاً كاعطاف تدرج اخذت من زخرف الرّيش حسن زينتها
كأنّها قد توسّدت يدها فاودعتها واوات طرّتها

و قال فى الشقايق والنرجس :

فتح الشقايق فى منابت نرجس فلكلّ خدّ مخجل طرف أرقْ
كخرايط الدّيباج حمراً ختمت بالمسك بين شارعين مع ورقْ

و قال فى الغزل المؤنث :

نظرت الىّ بمقلتين فنمتا بضميرها الخافى و نحن سكوتُ
(f.522b) و كانّ فى يمناهما هاروت يسـ ـ حرنى و فى يسراهما ماروتُ

و قال :

اليك فمثلى لا يوحد فى الهوى لمشركةٍ فى الودّ رثّ حبالها
فلو نال عين الشمس كلّ محاولٍ لما كان مغبوطاً بها من ينالها

و قال :

ان كنت تبكى لحبيبٍ مضى فابك شباباً قدمضى و انقضى
عوّضنى الدّهر مشيبى به وليته سوّغ ما عوّضا
سخطته والموت فى أثره يحيل بالاكراه سخطى رضا

و قال فى الغزل المؤنث :

طلعت بوجهٍ عاذلٍ لعواذلى ينبى بعذرى لاحياً للاحى
درّية البشرات الّا انّها مسكية النفحات والارواح

و قال :

مبذولة للعيون قد خطرت | عما سواها من سائر الوطر
كأنها صورة مصوّرة | لاحظّ فيها لنا سوى النظر

و قال يشكر :

يوفّر حالى ابو حازم | كما وفّر الغيث روض البطاح
خفيت على الدّهر فى ظلّه | كخافية الرّيش تحت الجناح

سرقه من قول ابى نواس :

تسترت من دهرى بظلّ جناحه | فعينى ترى دهرى وليس يرانى

و قال :

بحثت لتعرف فتنتى فاستخبرت | حبى اذا ما قلت حبك فاتنى
حجبت حياءً وجهها بأنامل | حجبت بهنّ محاسناً بمحاسن

و قال :

ان كنت تفجع مقلتى برقادى | ضناً علىّ بطيفك المعتاد
فامنع سهادى انّ شخصك مايلٌ | لتفكرى نصبٌ لعين سهادٍ
اغياك بخلك باللّقاء على امرئٍ | متصوّر لك فى ضمير فؤاد

و قال فى الحمى :

و حمى حمتنى النوم حتى كانما | شقوق جفونى فى الصفاة صدوعُ
تهبّ شتاء ثم تعقب صايفاً | اما لسنيك المنكرات ربيعُ
اذ ثر عنها بالحشايا تعللاً | و ليس لها عما تريد رجوعُ
اذا كان نبض السهم من باطن الحشا | فكيف تحنّ المرء منه دروعُ

و قال :

أ ارى عيوب العالمين ولا ارى عيبى خصوصاً وهو منى اقربُ
كالطرف يستجلى الوجوه ووجهه ادنى اليه و هو عنه تمغيبُ

وللامير ابى الفضل الميكالى ايده الله تعالى فى مثل هذا التشبيه وغير هذا المعنى:

كم والدٍ يحرم اولاده و خيره يحظى به الأبعد
كالعين لا تبصر ماحولها و لحظها يدرك ما يبعد

(f.523a) وله من قصيدة فى مجد الدولة وقد خرج فى حرب :

وقد بدأت اصوغ الفتح عن ثقة بغاية لك تجلو الدهر فى حلل
انال ما نلت من جدواك مبتدلاً حتى اذا قلت فيك القول لم يقل
لكل مصغ لشعرى حين انشده فى محفل طرب العذرى للغزل

و قال :

صل السعى فيما تبتغيه مثابراً لعل الذى استبعدت منه قريب
وعاوده ان اكدى بك السعى مرةً فبين السهام المخطيات مصيب

و قال :

يا واحد الكافين والملك الذى دانت لعز علاه املاك الورى
درت رسوم معاشر لم يدركوا شأوى ولا شقوا العجاج الا كدرا
و يبيت بائتهم يغط موسداً و ابيت ليلى كالسليم مسهرا
اتنقد القول الرصين و اجتنى غرر المعالى منجداً او مغورا
ان كنت تعطيهم على الشعر اللهى فالشعر يقضى ان تخص الاشعرا
ان كنت تبغى مدحهم اوشكرهم فعليك من ان قال قولاً سترا

و قال يستهدى شراباً :

دعوت اباالفضل الورى و نسيتنى ولى الف عين بالصديق مو كله
فلا تطو انباء الذين دعوتهم فقد نقلت مشروحة و مفصله
ولى قدحٌ فى كلّ دورٍ ادرته فمرلى بها تيك التفاريق مجمله

و قال من قصيدة :

و ربّ ليل غداف خلت انجمه فيه بواقى خمر لمعت فحما
معمراً طلع الجوزاء راكعةً كأنها قوّست فى طوله هرما

و منها :

ابارق صدع الظلماء مضطرماً ام الوزير الخطير ارتاح مبتسما

و قال فى النرجس :

قد ضحك النرجس فى الأقطار تجمع بين الزّهر والنوّار
لم يرشخص قبل فى الاعصار الف ضدّى بردٍ و نار
كأنه اذ شيم بالابصار يخدم يوم مهرجان طارى
بدرهم ضم الى دينار

و قال :

لاغرو للزّمن البخيل اذا سخا قد يرسل الحجر العيون النضخا
كأنه من قول الله عزّ و جل : و انّ من الحجارة لما يتفجر منه الانهار ،

و قال :

قد فات امس ولم اثق بغدٍ فما اعتدّ وقتى غير يومى الحاضر
والعيش وقتى وهو منى آخذٌ فالرّأى اخذى منه حظّ مسافر

(f.523b) و قال من قصيدة :

لا يغررنك تجملى فلقد
اسبلته ستراً على سغب

هو كالخضاب على المشيب متى
ما تبله تكشفه عن كذب

و قال وقد قبض على الوزير يوم الاربعاء :

يومٌ تهاوت شمسه من عال
مسخت به الايام فهى ليال

و اذا اختبرت الاربعاء لامرهم
فدبار فى الادبار اصدق فال

يا واحد الكافين بل يا كعبة ال -
عافين بل يا غاية الآمال

ما كنت الا العضب فلّ حدّه
بشباة مدرى الكاعب المكسال

فعلى قوافى الشعر حتى تنجلى
شمس الضحى منى سلام القال

و قال :

وغضبى فى الرّضى بالتيه وسنى
و فترة لحظها نشوى القوام

نفت عن مقلتى نومى بوصلٍ
و عن قلبى همومى بالمدام

فبتّ و عطفها فى ضيق ضمٍّ
كعطف الاعوجية فى الحزام

و له :

عطر الماء نشر نورٍ و زهرٍ
غازلته به ذيول النسيم

وتحلّت بهارها الارض حتى
حسدتها السماء ذات النجوم

ومن قصيدة :

اسفّ غيم و علا سيله ال -
راعبُ حتى التقيا بالنجادْ

فقد اعار الرّوض وسمين من
الحاظ سعدى و ثنايا سعادْ

تملّه وابق مزجى الندى
و متقى السطوة حتى التنادْ

واستجل سحراً وارداً لفظه | فی حالة ٍ سمع الفتی والفؤاد
ومن اخری :

وعزم ٍ حمی عنی المقام کاننی | اجوب به الدّنیا علی قدم الخضر

ومن اخری :

کفی الفطر فی الاعیاد فخراً بانّنا | نزفّ لمغناك التهانی بالفطر
فعاوده ما حلّ الزمان معاوداً | وعامره ما امتدّت به فسحة الغمر
أافرق ردّی دون قوت ٍ اورمه | ورأيك مجبول علی طولك العمر
ولو انّ للافلاك مالك فی العلی | غدا بدرها کالشمس والنجم کالبدر
تعلّمت قول الشعر طفلاً وصغته | لکم اشیباً حتی انقضی فیکم عمری
فلا غرو انّ اسعفتمونی بطایل | یثبت فی ابوابکم قدم الشکر
اذا کان خیر الذخر ابقاه فی الوری | فانّ قریض الحمد من اکرم الذّخر

ومن اخری :

ورُبّ ليل ٍ خضته رامیاً | حمی ذراریه بفجر ٍ مغیر
والشرق قد مزّق ظلماءه | خط عمود ٍ من صباح ٍ منیر
(f.524a) کسدّة الملك جلا لیلها | عن افقها رأی الوزیر الخطیر
سما به الملك الی ان غدا | فرق السهی ترب مقرّ السریر

ومنها :

موحّد السعی اتی مشبهاً | للشمس یعلو قدرها عن نظیر
دلّ علی انعامه صیته | کالبحر یدعوك الیه الخریر
فی هیبة ٍ لا البرق وافی الخطی | فیه ولا الرّعد خطیبٌ جهیر

و منها :

و غايتى ما يقنع الحظ من … نشارة المترب نزر يسير
ومن يكن همك فى صدره … فالخلق والدهر لديه حقير

و من اخرى :

غدا جيشه فضلاً عليه كما غدا … له السيف فضلاً جفنه والحمايلُ
فما يرزق الاحرار الا لعادة … تحكم انعام عليها و نائلُ
عزيز السجايا تعتريه لجاجة … اذا لامه فى الجود والبأس عاذلُ
لئن جهل الاعداء ما قد منوا به … فانّ فراش النار بالنار جاهلُ

و منها :

وشى بالربيع الطلق ورق هواتف … تدانى الثرى اغصانهن الذوائلُ
تميد بها فى جانبيها كأنها … طلى رجحتها بالنعاس الرواحلُ
يقبل بعض النور افواه بعضه … اذا اعتنقت فيه الغصون الشوايلُ
و تصطفق الاوراق من نفس الصبا … كما رفرف الاطيار والليل قافلُ
سأشكرك النعمى التى تركت يدى … يمن بها صوب الحيا و هو آملُ
فسوف يبين العتق عندى بشكرها … كما بان عتق الطرف والطرف ماثلُ

و قال :

بك استعتبت ايامى قديماً … كما فزع الغريم الى الكفيل
بسابقة اختصاص صار فيها … سبيل عشيرك الادنى سبيلى
شربت بسالف الانعام رقى … ولم تك بالملول المستقيل
فاما ان تعين على مقامٍ … و اما ان تعين على رحيل

و قال :

ارضى بكل الذل فى طلب الغنا　　و أعاف بعضى مذلة الا قلال
كمن استراح الى العمى حذر العشى　　و الى المنيه خوف شيب قذال

و من قصيدة :

زارتك ايام الربيع فاصبحت　　مستعديات منك بث مواهب
بغمائم نثرت على الحصباء كالـ　　حصباء من قطرات وبل صائب
لبس الغصون النور وشياً واغتدا　　درر القطار لها حلى ترائب
لفت منورها بمورقها الصبا　　لف العناق مطارفاً بذوائب
فتملها والملك ما رقمت صبا　　فى الماء رقم حوافر فى لاحب
واستجلها تحف النفوس كانها　　نجوى المنى وعدت بوصل حبائب
(f.524b) كازاهر بحمائل و وسائط　　لقلائد و مباسم لكواعب

و قال يهجو اباالفضل زيد بن محمد بن على بن القاسم :

أ ابا النقيص ففى الفضيل مزية　　اربابها عن لمع برق جهام
من همة لك ليس فيها فضلة　　عن كاس مشمول واير غلام
تبدى اللواط بهم فلم تختارهم　　بفياشل زقية الاورام
و زعمت تعفجهم فلم خرجوا وقد　　رفعوا ذيول القمص من قدام

فى فخر الملك وزير الوزراء ابى غالب محمد بن على :

ماجاد بالوفر الا وهو معتذر　　ولا عفا قط الا و هو مقتدر
و كلما طرقوه زاد نائله　　كالنار يؤخذ منها و هى تستعر

وله :

قد قلت لما ضعفت حيلتى — واشتدّ شوقى و جفانى الخليل
اصبحت مكروباً بدار الهوى — فحسبى الله و نعم الوكيل

٧١ - ابو مَنْصور عَبْدالعَزيز بن طَلْحة بن لُؤْلُؤ

صاحب بريد الخليفة القادر بالله ، من مشهور قوله السائر :

سألته قبلةً فبادر بالتـ — قبيل مستبشراً الى قدمى
فقلت مولاى ان اردت بها — سرور قلبى جعلتها لفمى
فقال كلا للعبد منزلةٌ — لزومها من حراسة النعم

وله من قصيدة فى القادر عند جلوسه للحجيج :

عش سليماً اخرى الليالى البواقى — لك من سطوة الحوادث واق
يا بديع الفعال بين ملوك — ذكرهم نافذٌ و ذكرك باقِ
نظر الله للعباد فولا — ك و اعطاك قسمة الارزاق
ايها القادر الذى فوق قرن الشـ — مس فى بعدها و فى الاشراق
انت للمجد هضبة رتب النا — س اليها فى المكرمات مراق
طال مافتّ طالبيك و غبر — ت قديماً فى اوجه السباق
و عمرت البيت الحرام واهدي — ت اليه طرائف الآفاق
يسلك الراكب المكلّ اليه — وهو فردٌ من امنه فى رفاق
انما وارث الخلافة من سا — س الرعايا باللين والاشفاق
هذه بردة النبى التى كا — نت الى منكبيك بالاشواق
والقضيب الذى يحنّ الى كفـ — ـك لابل يتوق كلّ متاق

(f.525a) فی یفاع السریر اروع ماتع - لق فیه الالحاظ غیر استراق
اشبه الناس بالنبی ابی القا - سم فی خلقه و فی الاخلاق
یرعد القلب والفرائض خوفاً بین فسطاطه و بین الرّواق
فلو انّا نسطیع بین السماطیـ - ین مشینا له علی الاحداق

وله فی فخر الملوك ابی غالب :

اطال الله عمرك للمعالی و كفك للعطیات الرغاب
ولا زالت سیوفك كلّ یوم تحكم فی الجماجم والرّقاب
فانك اكمل الثقلین طرّاً واكرم من مشی فوق التراب

ومن كلامه : انّ النعمة لا تستدام بمثل الانعام والقدرة لا تستبقی بمثل العفو ، و دعا لصدیق له فقال : صان الله عن سماع المكاره سمعك و عن البكاء علی الاحباب دمعك.

٧٣ — ابن اَبی مُرَّة اَلْمَكّیّ

یقول فی ابی الفتوح والی مكة :

یا سیداً فدیته بروحی خوّلك الله ابا الفتوح
ملك سلیمان و عمر نوح

و یقول عند مقامه ببغداذ :

ا اصوم شهراً ثم اخرج غادیاً نحو المصلّی اقطع الامیالا
فیجرّ ذا ثوبی واجذب ثوب ذا و ازاحم السقاط والانذالا
شربی صبوحاً و استماعی قینةً اولی بانْ القی به شوّالا

و یقول فی ابی خلف التكریتی :

رأيت ابـاخلف راكباً و قدّامه تحمـل الغاشيه
فلم ادر ايّهما لحية ولم ادر ايّهما الغـاشيه

٧٣ — ابو حمزة الذهلى

من اهل الطائف المقيمين بالعراق شاعر مليح الشعر ظريفـه ، انشدنى القزوينى له من الغزل :

ومستبيح لقتـلى مـا ان يمرّ و يحـلى
سنوه عشر و خمس كالبدر عند التجلى
مصححى حين يدنوا و فى التنائى معلّى
ما شوّش الصـدغ الا لـكى يشوّش عقلى

(f·525b) وله :

اظهر الكبرياءِ تيهاً و زهواً فتلقيته بذلّ الخضوع
و حبانى ربيع خدّيه بالـور — د فامطرته سحاب دموعى

و انشدنى ابو طالب الطبرى له فى حمى رئيس ثم وجـدته فى شعر الرّستمى من قصيدة ولم اسمع فى معناه احسن و ابدع منه :

و زائرةٍ اتت من غير وعدٍ لتأخذ منك حظاً من نوال
هى الحمىّ التى تضحى وتمسى على ليث الشرى فى كلّ حال
رأت سطوات بأسك فى الاعادى فظنتك الهزبر من الرّجال
فلما فاح عرفك من بعيدٍ تولّت بانكسار وانخزال

٧٤ — ابو شبل الشعيرى

من باب الشعير يتطيب و يتماجن و يشعر و سأله بعض من يعاديه عن دواءٍ

لعينه العليلة فقال خذ ورق الحجارة و غبار الماء و عصارة الشمس و دهن الجليد و اجعلها شيافاً و اكتحل به ، و انشدت له شعراً لم يعلق بحفظى منه الا اول بيت :

اذا ما متّ فلتمطر فؤوس ولا برحت عراقكم النجوس

وذكر علّة رئيس كان يعالجه فقال : هى بيضة الديك و واحدة الدهر و ساقة الجيش و خاتمة السقم .

(١) العصفرى يقول فى السلامى :

رأيت فى الجامع حوّاقة فى وسطها شيخ له شانُ
عليه طرطور و درّاعة لها ذيول و جربانُ
فقلت مَن هذا العظيم الّذى كانّه فى التيه سلطانُ
اجاءه جبريل عن ربّه ام عنده وحىٌ و تبيانُ
فقيل هذا شاعرٌ مفلقٌ له أماديح و ديوانُ
فقلت امرؤ القيس فقالوا ضه (٢) فقلت هذا الشيخ حسانُ
قالوا ولا حسان هذا اذاً قلت فذو الرّمية غيلانُ
قالوا السلامىّ فقلت اطبقى ذا محلبان الضرع لبانُ
الشعر لا يسوى ولا اهله هذا فلم ذا الشيخ غضبانُ
و انما الشاعر مستنزهٌ تلهو به النفس و بستانُ
اما مجيدٌ فهو مسترفدٌ او بارد الشعر فصفعانُ

---

(١) لعلّه سقط شيئ من هنا فى الاصل .

(٢) كذا فى الاصل و لعلّه : قلت الخ .

٧٥ - اَبُو مُسلم الْجُهَنّى

(f.526a) يقول :

امهد لنفسك يا ابا الفياض | واعلم بانك عن قليل ماض
ويجوز مالك وارث للمال او | موصىً اليه او وكيل القاضى
انّ الكبير اذا تناهت سنه | اعيت رياضته على الرّوّاض

و يقول :

و اذا بليت بجاهلٍ متحكمٍ | يجد المحال من الأمور صواباً
اوليته منى السكوت و ربّما | كان السكوت عن الجواب جواباً

وله :

اتيت اخاً لى فى حاجةٍ | و كنت عليه خفيف المؤنْ
فانكر معرفةً لم تزل | و ابدى مناكرةً لم تكنْ
وقال وجاهدنى ودّه | ابومن و ممن و من وابن منْ

٧٦ - ابو الفَضْل الْفَضْلى الْكُسْكَرىّ

قال يهجو :

عيناه عنوان شومٍ | والشوم فى العنوان
فى صلب آدم سمى | مبشر الأحزان

و قال يحكى عن ماجنةٍ ظريفة دواء الخمار :

يا لعيارةٍ تقصرّ للعا - | شق بالظرف والنوادر يومَهْ
سئلت عن دواالخمار فقالت | كزمة ثمّ نومة ثم عومهْ

و انشدنى له من لا اثق به :

کلّ امرٍ و ان تضایق جدّاً　　فله بعد ما تضایق فسحه
فارجُ کشف البلاء عنك وشيكا　　انّ کشف البلاء فی قدر لمحه

۷۷ ــ ابو قَيْس التَّيْمى

من اهل النهروان و يقال من اهل الحيرة احد الظرفاء المجانّ و لشعره حلاوة و طلاوة كقوله :

نزلت على ابى سعدٍ فحيى　　وهيأ عنده فرش المقيل
وقال علىّ بالطباخ حتى　　يزيد من البوازد والبقول
فغدّانى برايحة الأمانى　　و عشانى بميعاد جميل

و قوله :

سوءَةٌ سوءَةٌ لوجه كتابٍ　　كلّ الفاظه لدىّ زيوفُ
و كانّ الحروف منه سياطٌ　　و كانْ السطور منه سيوفُ

و قوله :

عدّ عمن شئت و اندمْ　　تربح الامن و تسلمْ
ما يساوى من اخلا　　ـئِك انسانٌ بدرهمْ

۷۸ ـ ابو الْخَطّاب مُحَمَّد بن علىّ الْجَبَلى

(f.526b) هو حىٌ يرزق وشعره عذبٌ متناسبٌ و مدح الشيخ ابابكر القهستانى ايّده الله فاطنب واللّهى تفتح اللّها و اعطاه ديوان شعره بخطه فشار كنى فى فوائده كعادته فى غيره فاخترت منها قوله فى قصيدة :

رويدك قد اصبحت جاراً لاحمد　　وحسب امرىء ان يستجير بجاره
لأفضل من يغشى على بعد داره　　و أكرم من يعشى الى ضوء ناره

و منها :

ليهنك عيد بالسعادات طالعٌ ... طلوع حبيب مسعف بمزارة

ومن اخرى :

توالت سعودى حين و اليت مجده ... و فرّغت قلبى اذ ملأت به كفىٌّ

صفا خلقه للمكرمات من القذى ... فأضحت له العليا مؤذنة تضفى

يدلّ على علياه حسن ثنائه ... كذلك فضل الطيب يعرف بالعرف

ومن اخرى :

معلّل لى بوعد غير منجزه ... و مطمع فى وصال غير بادله

ومستحلّ بسيف اللّحظ سفك دمى ... احبب بذلك من سيف وحاملة

و من ربغية :

و رياض مختالة من ثراها ... فى برود من زهرها و عقود

و كانّ الغصون فيها عوان ... تتبارى زهواً بحسن القدود

و كانّ الاطيار فيها قيانٌ ... تتغنىّ فى كلّ عود بعود

و كانّ المياه فى خلل الرّو – ض سيوف تسلّ تحت بنود

و كانّ النوار تغمز بالأع – يُن منه على ابنة العنقود

وله من قصيدة يهنى بعض الرّؤساء بالسلامة من نهب الغاغة داره :

تدلّ على تفضلك الرّعايا ... كادلال العبيد على الموالى

و لولا شبهه دخلت عليهم ... لما عرضوا لديك لنهب مال

اذا سوّغت مالك كل عاف ... توّهم سايغاً فى كل حال

فلا يطمع ترفقك الاعادى ... فانّ اللّيث يلبذ للضيال

ولا تستقصرنّ فربّ حلمٍ — عن الأعداء أبلغ من نكال
وما ترضى مساعيك انتصافاً — من السفهاءِ الاّ باحتمال
اذا وقع القصاص على التساوى — فما فضل العلاءِ على السفال

ومن اخرى فى التهنية بالمصاهرة :

موهبة لم تزل لسؤددها — تسموا الأمانى وتطمح الهمم
و عقد مهرٍ جمال مفخره — اولى به ان يهنأ الكرمُ
فيالها وصلةً اليك بها — ظلّت وفود السعود تزدحمُ
الى علاها الفخار منتسبٌ — و عن سناها الزّمان مبتسمُ
(f.527a) مجدٌ حوى كفوه وما اقترن السّـ — ـعدان الاّ تلاقت النعمُ
لما امرت عقود لحمتها — ظلّت عرى الحادثات تنفصمُ
ان كان وقفاً عليك مفخرها — فسعدها فى الأنام مقتسمُ

٧٩ - ابو يعلى محمّد بن الحسن البَصْرى

من شيوخ الصوفية وظرّاف الشعراء و فضلاء الغرباء وخلفاء الخضر والاقذاء فى عين الارض قد نقب فى البلاد و لقى افاضلها و استكثر من فوائدهم و حفظ الغرر من ظرائفهم و لطائفهم وطرأ على نيسابور فى سنة احدى و عشرين و اربع مائة فافادنا مما لم نجد عند غيره وعرف الأمير ابو الفضل ايّده الله تعالى حق فضله فأكرم مثواه و احسن قراه كعادته عند امثاله و استكثر عند كتابه و اصحابه من تعليق فوائدد والاقتباس من نوره وحين اراده الأمير على الاقامة بحضرته و ازمع ارتباطه فى جملته لم يصبر عما الفه من الاضطراب فى الاغتراب و تعوّده من عيش الحجرة و خبز السفرة و تزوّد من برّه و كتبه و انقلب

مسروراً الى اهله فمن ملح ما انشدنيه لنفسه قوله من قصيدة فى المدح هى غرة شعره :

طربوا الى نغم القيان فبذّهم ... طربٌ الى نغم الوغى مرتاحُ
تمحوا دجى الاعدام راحة كفه ... كرماً كما يمحو الهموم الرّاحُ
يا ناصر الملك الّذى آراؤه ... فى كلّ خطبٍ مظلمٍ مصباحُ
قبلت ثغراً من مديحك نشره ... كالمسك فاح و طعمه التفاحُ

ومن اخرى :

يا ابا القاسم الّذى قسم الرّحـ - من من راجتيه رزق الأنام
انا فى الشعر مثل مولاى فى الجو - د حليفا مكارمٍ و نظام
و اذا ما وصلتنى فأمير الجـ - ود اعطى المنى أمير الكلام

و قوله من اخرى :

اذا المجد و افانى فليس بضائرى ... نفور العذارى من بياض عذارى
عفوت عن اللّيل الطويل بذى الغضا ... لمرّ ليالٍ بالشآم قصار

و قوله فى دواة آبنوسٍ :

و مغموسةٍ فى مثل لون لعابها ... يضمّ حشاها ساكتاً متكلّما
على مثل قيد الشبر لكنّ بأسه ... اذا طال طال السمهرىّ المقوّما
قرنت به هماً بعيداً و همةً ... شروداً و فضلاً كاملاً متقدّما

و قوله فى عجوزٍ أكول :

(f.527b) لى عجوزٌ كأنّها الـ - بدر فى ليلة المطرْ
ناطقٌ عن جميع أعـ - ضائها شاهد الكبرْ

غير اضراسها ففيـ — ـها لذى اللّب معتبرْ
اعظمٌ غيـر انّها اعظمٌ تطحن الحجرْ

٨٠ - ابو الحسن علىّ بن غَسّان البَصْرى

حدّثنى ابو الحسين محمد بن الحسين الفسوىّ النحوى قال ورد ابن غسان البصرى الشاعر الطبيب على ابى مضر عامل الأهواز فى جملة الشعراء الذين امتدحوه ومرض ابو مضر فى اثناء ذلك فعالجه ابن غسان حتى برأ من مرضه فكتب للشعراء ولابن غسان خطوطاً بصلات تأخرّ ترويجها فقال فيه وملح وظرّف :

هب الشعراء تعطيهم رقاعاً مزوّرةً كلاماً عن كلام
فلم صلة الطبيب تكون زوراً وقد أهدى الشفاء من السقام

قال وكتب الى طلحة بن عبد الأعلى يحاجيه :

زعموا طلحة اضحى فطناً فسلوه الآن ان كان فطنْ
اىّ شيئ هو مهزولٌ اذا اشبعوه فاذا جاع سمنْ

فكتب اليه يا سيدى اباالحسن هو ما خرجنا منه .

تتمة القسم الثالث

فى

محاسن اهل الرى وهمدان و اصبهان

و سائر بلاد الجبل وما يجاورها من جرجان و طبرستان

٨١ - الأمير ابو العبّاس خسره فيروز بن ركن الدّولة

قد سبق ذكره فى كتاب اليتيمة (١) و تكرّرها هنا للعذر الّذى اشر
اليه و كان اوحد ابناء الملوك فضلاً و ادباً فأدركته حرفة الأدب و اصاب
عين الكمال و لما خافه اخوه فخر الدّولة على الملك بعده امر باغتياله نظ
لولده ولم يعلم انّ مكر الشيئ لا يحيق الّا باهله و انّ الملك لا يلبث ان ينة
بعده الى من قدّره الله له وقد كتبت لمعاً من شعر ابى العباس يلوح عليها ر
الملك كقوله من قصيدة :

انّى انا الأسد الهزبر لدى الوغى ... خيسى القنا و مخالبى أسيافى

والدّهر عبدى والسماحة خادمى ... والأرض دارى والورى اضيافى

وله فى الشيب وذكر جارية له تسمى الثريّا :

(f.528a) و لما أن تنفس صبح شيبى ... طوى عنّى رداء الحسن طيّا

تولّت منيتى عنى فراراً ... ترى وصلى لدى الفتيات غيّا

---

(١) اليتيمة ج ٢ ص ٧ - ٨ .

فقلت هجرت ياسولى فقالت　　　وهل تبقى مع الصبح الثريّا

وقوله ايضاً فى الشيب :

ولما رأت لمع المشيب بعارضى　　　وقد جرّدت من جانبيه قواضبهْ
بكت ثم قالت للعذارى تجلّداً　　　وما خير ليل لا تلوح كواكبهْ

و قوله فيه و يروى لغيره :

وقالوا أفق عن رقدة اللّهو والصبا　　　فقد لاح صبحٌ فى دجاك عجيبُ
فقلت أخلاى دعونى ولذّتى　　　فانّ الكرى عند الصباح يطيبُ

وقد سرقه من ابن طباطبا حيث يقول :

وقالوا لى استيقظ فصبحك لايحٌ　　　فقلت لهم طيب الكرى ساعة الفجر

ولأبى العباس :

انا ابن ركن الدّولة المجتبى　　　لا تهمس الأقدار من خوفه
عدوّه اهلك من ماله　　　و عزمه انفذ من سيفه

وله :

لئن ملك الدّنيا على الجور قبلنا　　　ملوك فما للعالمين لنا مثلُ
وانّ سقاة الشرب لا عن كرامةٍ　　　اذا دارت الصهباء تشرب من قبلُ

وله ايضاً :

سأصبر حتى يجمع الله بيننا　　　ولم أر حوتاً فارق الماء يصبرُ

وله من قصيدة :

تراهم تحت جنح النقع اسداً　　　تهمهم فى معاركها غضابا
تقول له العداة اذا تراءت　　　ألا ياليتنا كنا ترابا

و حدّثنی ابوغانم معروف بن محمد القصری قال اشتطّ بعض المنجمین علی ابی العباس فی مشاهرته وقد اراد ارتباطه واستخلاصه لنفسه فلما اشرف و لجّ و احتجّ و اصرّ علی انه لایقنع فی الشهر باقلّ من مأیة دینار نکت ابوالعباس بان قال اذا کان الظنّ یخطیٔ و یصیب والنجم یخطیٔ و یصیب فاستعمال الظنّ اولی فهو اخفّ مؤنة من المنجم قال ولما بلغه انّ فخر الدّولة یتهمه باضمار السولة قال لیته یعلم انّ شجر الآس یرضی من الفاس رأساً براس.

٨٣ - القاضی اَبوبکر عَبْدالله بن محمّد بن جَعْفر الاَسْکی(١)

قد تضمن کتاب الیتیمة (٢) نبذاً یسیراً من شعره وهذا مکان ما وقع الیّ من بعد کقوله وهو غایة فی الظرف و انشدنیه ابوالفتح محمد بن احمد الدّباوندی ایده الله تعالی قال انشدنی القاضی ابوبکر الأسکی (٢) (f 528b) لنفسه :

دمعٌ تکمن فی الجفون فرعته	حذر الوشاة فلاذ بالاشفار
فکأنّ أسیاف الغواة تکدّه	و کأنه عثمان یوم الدّار

فتعجبت من مواردتی ایاه بقولی منذ عشرین سنة :

انّی بلیت بسیدٍ کالدّهر اذ	ینحی بسطوته علی الأحرار
فرط الفظاظة والصلابة دأبه	و انا لدیه بذلةٍ و صغار
فکأنه عمر بن خطاب اذاً	و کأننی عثمان یوم الدّار

ولم اشك فی انه لم یسمع بقولی کمالم اسمع بقوله و حسبت قولی امثل و

(١) وفی الاصل : اللاسکی وفی الیتیمه ج ٣ ص ٢٨٨ : الاسی ، انظر ما کتبنا عنه فی هامش ص ٢ . (٢) الیتیمة ج ٣ ص ٢٨٨

ارجح لجمعي بين عمر وعثمان رضي الله تعالى عنهما وما اشبه الحال في هذه المواردة الا بمواردتي ابا الفرج بن هندو بقولي في صباي من نتفة :

انسانـةٌ فتانـهٌ بدرالدّجى منها خجل
اذا زنت عيني بها فبالدّموع تغتسل

ثمّ وقعت اليّ قصيدة له وفيها :

يقولون لي مابال عينك مذ رأت محاسن هذا الظبي ادمعها هطلُ
فقلت زنت عيني بطلعة وجهه فكان لها من صوب ادمعها غسلُ

وكنت قلت في صباي ابياتاً منها :

كم حيلة للوصل اعملتها وكم خداعٍ قد تمحلتهُ
اسرّ حسواً في ارتغاءِ اذا ناجيت من اهوى فقبلتهُ

فانشدني الاستاذ ابوالعلا ابن حسول ايده الله بعد مدّة طويلة لنفسه في هذا المعنى بعينه :

جذبت كفي الغدائر منه فشممنا منها نسيم العرار
الثم الصدغ والسوالف منه احتجاجاً بأننا في سرار

فتعجبت من اشتراك الخواطر والتوارد في البدايع . عاد شعر القاضي ابوبكر الأسكي انشدني ابوالفتح الدّباوندي له في زوال الدولة و انقراض اهلها :

تحيل شدّة الايام لينا وكن بصروف دهرك مستهينا
الم تر دورهم تبكي عليهم وكانت مألفاً للعزّ حينا
وقفنا معجبين بها الى ان وقفنا عندها متعجبينا

وله في فتى مليح صلّى الى جنبه :

صلّى بجنبى قمرٌ طالعٌ — وقد توجهت الى القبلهْ
فقال شيطان التصابى انحرف — فانّ هذى قبلة القبله

وله فى الغزل ايضاً :

(f.529a) لما لحانى العذّال قلت لهم — والدّمع ينظم والصبر مبثوثُ
مرّوا دعونى كذا على أسفى — بينى و بين الهوى أحاديثُ

وله فى الصاحب :

كلّ برٍّ ونوالٍ وصلهْ — واصلٌ منك الى المعتزله
يابن عبادٍ ستلقى ندماً — لفراق الجيرة المرتحلهْ

٨٣ - ابوعلى مسكويه الخازن

فى الذّروة العليا من الفضل والأدب والبلاغة والشعر و كان فى ريعان شبابه متصلاً بابن العميد مختصاً به و فيه يقول هذين البيتين و وقعا فى اليتيمة بلا ثالث (١):

لا يعجبنك حسن القصر تنزله — فضيلة الشمس ليست فى منازلها
لو زيدت الشمس فى ابراجها مائيه — مازاد ذلك شيئاً فى فضائلها

ثمّ تنقلت به احوال جليلة فى خدمة بنى بوية والاختصاص ببهاء الدولة وعظم شأنه و ارتفع مقداره و ترفع عن خدمة الصاحب ولم ير نفسه دونه ولم يخل من نوائب الدّهر حتى قال ماهو متنازع بينه و بين نفر من الفضلاء :

من عذيرى من حادثات الزّمان — وجفاء الاخوان والخلان
شاب رأسى وقلّ مالى وصدّت — عنى البيض والتحى غلمانى

(١) اليتيمة ج ٣ ص ٧ .

وله من قصيدة فى عميدالملك تفنن فيها و هناه باتفاق الاضحى والمهرجان فى يوم و شكا سوء اثرالهرم و بلوغه ارذل العمر :

قل للعميد عميدالملك والأدب　　اسعد بعيديك عيدالعجم والعرب

هذا يشير بشرب ابن الغمام ضحىً　　و ذا يشير عشياً بابنة العنب

و منها :

خلايق خيرت فى كل صالحةٍ　　فلو دعا ها لغيرالخير لم تجب

هى التى غمستنى فى مودته　　بالجسم والروح افديهن لا بأبى

اعدن شرح شباب لست أذكره　　بعداً و ردت على العمر من كثب

فطاب لى هرمى والموت يلحظنى　　لحظ المريب ولولا هن لم يطب

فان تمرس بى خصمٌ تعصب لى　　و ان اساءَ الى الدهر احسن بى

و منها :

ادركت بالقلم الحظى من قصبٍ　　ماليس يدرك بالخطى والقضب

و نلت بالجد والجد اللذين هما　　امنيتا كل نفسٍ كل مطلب

فلوأدرت رحى الدنيا مفوضةً　　اليك أقطارها دارت بلا قطب

و منها :

وقد بلغت الى أقصى مدى عمرى　　و كل غربى و استأنست بالنوب

(f.529b) و منها :

اذا تملأت من غيضى على زمنى　　وجدتنى نافخاً فى جذوة اللهب

و منها :

ماالدهرالا كيومٍ واحدٍ غدهُ　　كأمس يومك والماضى كمرتقب

فان تمنيت عيش الدّهر اجمعه — و ان تعاين ما ولّى من الحقب
فانظر الى سير القوم الّذين مضوا — والحظ كتاباً يبهم من باطن الكتب
تجد تفاوتهم فى الفضل مختلفاً — و ان تقاربت الأحوال فى النسب
هذا كتاجٍ على رأسٍ تعظمه — و ذاك كالشعر الجافى على الذنب
والناس فى العين اشباهٌ و بينهم — ما بين عامر بيت الله والخرب
فى العود ما يقرن المسك الذكىّ به — طيباً و فيه لقىً ملقىً مع الحطب
لا تطلبوا المال من حولٍ و من حيلٍ — فربما جاء مطلوبٌ بلا طلب
يأتى الفتى رزقه المقسوم عن سببٍ — بادٍ يراه و قد يأتى بلا سبب
و استخصموا الفلك الدوّار يلقكم — بحجتىْ رغبٍ ان شاء او رهب
أراه يسكن عنى وهو يركض بى — ركض الفوارس بالتقريب والخبب
كالنار تأكل ما تحيى به لهماً — و ليس تفرق بين النبع والغرب
اصبحت أجرد والأحداث تجردنى — دأب الجراد اذا استولى على العشب
وصرت ديناً على الدّنيا لآخرتى — رسل المنايا تقاضاها و تمطل بى
قاسيت أحوال هذا الدّهر مرتكباً — أهوالها و صريعاً غير مرتكب
و من تعوّد عض السيف هامته — هانت على اليتيه عضة القتب

وهى طويلة وكأنّه جمع احسانه فيها ، و كتب الى ابى العلا بن حسول قصيدة منها :

ولقد نفضت بهذه الدّ — نيا يدى و حسمتُ داءى
ما ذا يغرّنى الزّما — ن و قد قضيت به قضاءى
او بعد ما استوفيت عم — رى و اطّلعت على فناءى

أصطاد بالدّنيا و ينـ ـصب لی بها شرك الرجاء
هيهات قد أفضيت من صبح الحيوة الى المساء
وبلغت من سفری الى اقصاء مذموم العناء

وله من قصيدة فی ابی العباس الضبی كأنها قول ابن الرّومی :

ما كان اغنی ابا العباس عن شرهٍ الی لحوم سباعٍ كن فی الأجم
يسترجع القوت أمضاه سواه لنا لوماً و يبذله للشاء والنعم
صبرت حولاً علی مكروه نقمته فليصبر الآن لی حولاً علی النقم
سيعلم الوغد ان لم تؤت فطنتهُ من كثرة الهمّ او من قلّة الفهم
(f.530a) انی لألقاه مما استعدّ لهُ بكلّ عجراء لكن ليس من سلم
اذا خبطت بها عرض امرءٍ لحجت فی سمعه يده شوقاً الی الصمم

و منها :

اذا اضطجعت أتانی الشعر يقدح لی من ناره و أتانی الليل بالفحم
و صانع الشعر لا يرضی سبيلته حتی يفرّغها فی قالب الحكم
يصبّ فی مسمعيه ما أذيب لـه كالقطر افرغه البانی علی الرّدم
اذا تورم غيظاً ضاق مضرطه حتیّ يوسعه الاطراق للندم
انی وان كنت لأرضی الخنی لفمی ولا احطّ لقول فاحشٍ هممی
ليستريح الیّ القول احوجه حرّ السكوت الی الترويح بالنسم
انّ القوافی كفتنی نظم أنفسها فهنّ ينظمن لی من كلّ منتظم
تدنوا شواردها حتی يغصّ لها ذهنی فانفضها منه علی قلمی
خذها اليك ابا العباس جامعةً شنعاء توقد نار الهجر فی علم

لقيتنى بوقارالعلم محتشماً و هجتنى فالق جهلى غير محتشم

و منها فى هجاء الصاحب بعد موته بزمان :

لا كان اير ابن عباد و غلمته ما كان اسرعه فى كلّ مغتلم

دمى جبين ابى العباس فهو يرى تقبير كلّ جبين ٍ واضح ٍ بدم

احفاه بالقلم الحافى و علّمه خلاف ما علّم الرّحمن بالقلم

قد كان اهوج رث ّ العقل مقتحماً على الدّنيات و قافاً لدى التهم

ومن يدر مثل عينى طيشه لمماً لم يرض من فخذ الأحداث باللّمم

لأهدين ّ لأفواه الرّواة لـه لحماً تمضغه الأفواه عن بشم

و ختم القصيدة بقوله للضبى :

ما زلت مذ كنت سلاحاً على كمرالـ ـ ازى عليك وبوّ الأعلى القدم

٨٤ - الأستاذ ابوسَعْد مَنْصور بن الحسين الآبى

هو الذى يقول فيه الصاحب :

قل لأبى سعد ٍ فتى الآبى انت لأنواع الخنى آب

الناس من كانونَ اخلاقهم و خلقك المعسول من آب

و تقلّد الوزارة بالرى و كان يلقب بالوزير الكبير ذى المعالى زين الكفاة و هو الآن فى ولاية فضله وسروه و هنالك من شرف النفس و كرم الطبع وعلو الهمة وعظم الحشمة ما الأخبار به سائرة والدّلائل عليه ظاهرة ثم هو من اجمع اهل زمانه لمحاسن الآداب (f.530b) واغوصهم على خبايا العلوم وله من المصنفات كتاب التاريخ الذى لم يسبق الى تصنيف مثله و كتاب نثر الدّر وله بلاغة بالغة وشعر بارع كقوله على طريقة اهل الحجاز :

على التلعات البيض من أبرق اللّوا تلألؤ برقٍ مثل ما ابتسمت سعدا
واتلع ان ناش الأراكة لم يدع لها فنناً سبطاً ولا ورقاً جعدا
اذا وردت ماء العذيب ركائبى فقد اعشبت مرعىً وقد اعذبت وردا
يرفّ عليها الا قحوان غديةً وقد علّه طلٌّ كدمعى أو أندى
هنا لك قومٌ كلّما زرت حيهم لقيت ابا سعدٍ به الطائر السعدا
عقائله يفرشن بالورد طرقهُ لتوطئه ان جئته الفرس الوردا

وكتب الى ابى سعد الزّنجانى وقد اصطحبا فى استقبال وكانت مع غلام ابى-سعد سفرة فردّها بعكمها الى المنزل وتركهم جياعاً ويقال انّ هذه الابيات فيما تشتمل عليه سفرة الزّنجانى احسن واظرف من ابيات كشاجم فيما تضمنته جونته :

بئس المصاحب فى السفرْ من ليس يسمح بالسفرْ
يا سفرةً رجعت على اعقابها تمشى الخمرْ
الوى بها ريب الزّما - ن ومن يطيق يدا القدرْ
كم كان فيك من النوا - هض والدّجاج وما حضرْ
من لحم جدّى ان نظر - ت اليه امتعت البصرْ
فاذا كشطت الجلد عنه كشفت عن بيض الحبرْ
ما بين ارغفة السمي - ذ كمثل دارات القمرْ
وقدير سكباج من ال - ملحاء او زور البقرْ
قد زعفروه وقطعوا فيه مع البصل الجزرْ
كسبائك العقيان قد قرنت الى اكر النقرْ

يا حبذا تلك القطا — ع و حبذا تلك القدرْ
و مطاول اللّفات فيـ — ـها مسبطراً ذا عجرْ
مثل الايور بلا فيا — شٍ والزّباب بلا كمرْ

قد داعبه بهذا البيت لأنه كان ينسب الى الابنة :

والبيض مسلوقاً على — شكل اليتيمة فى الدّررْ
فمشدّخٌ فيه كنسـ — ـرين يغاديه المطرْ
و منصفٌ كالنرجس الـ — ـرّيان فى وقت السحرْ
ومدحرجٌ من قشر جو — ز الهند تحكيه الأكرْ
(f.531a) فيه من الملح المطيّـ — ـب والأبازير الأخرْ
والجبن والزيتو — ن والليمو وشيراز اغرْ
ضحك العيال لعودها — ومشيت أبكى فى الأثر

وله فى غلام هندى :

ياعائبى بالهند انّـ — ـم فنا هم اضحى بليه
احرقت نفسى فى هوا — ه لانّ ذاك لهم سجيه
كالصعدة السمراء غا — در صعدتى مثل الحنيه
صنو الألوّة واللآ — لى والقنا والمشرفيه
زين المجانس والموا — كب والندامى والسريه
فى الحرب ليثٌ خادرٌ — والسلم مخدرة حييه
مل‍ءُ المفاضة بكرة — مل‍ءُ الحشية بالعشيه
ما ان أخاف عليه نما — ماً سوى وضح الثنيّه

و كتب الى الاستاذ ابى العلا هذه القصيدة الكتابية من فيروز كوه يصف البرد الشديد و يذكر اصدقاه بالرّى و يجدّ مرة و يهزل اخرى و ينفسح عن كلّ ظرف مليح و مزح لطيف و تدلّ على اقتدار و توسّع و تجرى القصيدة مجرى الكتاب :

يا كاتبى ألق الدّوا	ـ	ة وقطّ حافية الاباء
ارهف براعتك التى	ـ	تزرى مضاءً بالقضاء
واجمع خواطرك التى اك	ـ	تسبت ذكاءً من ذكاء
وانقع عليك دواتك ال	ـ	حرّى بنقس او بماء
و تناول الدّرج الملطّ	ـ	ف وانتخبه ذاصفاء
واكتب لسيدنا صفىّ	م	الحضرتين ابى العلاء
من عبده الابىّ مع	ـ	طيه القياد بلا اباء
انعم صباحاً ايها الاس	ـ	تاذ و انعم بالمساء
و تملّ عزّاً دائماً		مرخى له طول الرّخاء
و ابلغ نهايات المنى		وتعدّ ارجاءَ الرّجاء
انى كتبت وقد لوت		عضد السرور يد الثناء
و أسالت العبرات من		عينى دمائى بل ذمائى
والبين يخطر بيننا		و تجرّ اهداب الرّداء
متبختراً اى اننى		أقصى وأظلم فى القضاء
(f.531b) فكتبت من فيروز كو		ه مقرّ عزّى وارتقائى
من مورد الملك الاشمّ	م	و مصدر النعم الرّواء

لثلاث عشرة جزن من — شعبان يوم الاربعاء
عن نعمة و سعادة — و مزيد عز و اعتلاء
و بسلامة لو لم يكد — رها تراخى الا لتقاء
و الحمد لله الذى — أولى الجزيل من العطاء
و على النبى و آله الصـ — لوات نامية الزكاء
مالى كتبت و ما اجبـ — ت تنكباً سنن السواء
أ انفت من ردّ الجوا — ب و ما أنفت من ابتدائى
انى انتميت الى ولائـ — ك فارع لى حق الولاء
ظهر اعتزازى باعتزاى — و بدا نماى بانتماءى

و منها فى وصف البرد :

فى موضع خفيت به الـ — أصوات برداً فى النداء
فالريق يجمد فى اللها — والصوت يجمد فى الهواء
نطأ الزجاج من الزجا — ج اذا مشينا فى فضاء
والجوّ يلمع فى نوا — حيه ضريب كالهباء
و كأنما صقلت به — بيض السيوف أو المرآء
جمدت له الصهباء حتـ — ى قد اتتك بلا اناء
فاذا اردت خرطت فصـ — لك من رحيق او طلاء
لو عاين العذرى مثـ — وى قد رضيت به بواءى
او حله الهاه عن حر — م لهوى برد الهواء

و منها :

فالآن قل لى كيف أز — ت و كيف اخوان الصفاء
من كلّ مشبوح الذّرا — ع مشيعٍ غمر الرّداء
سام تنوس ذؤابتا — ه على شطاطٍ كاللّواء
واعدد فتى زنجان فيـ — ـهم فهو عين الأصدقاء
فهو السليم على انتفا — دى والصحيح على انتفاءِ ى
عين الصديق بلا امترا — ءِ والشفيق بلا مراء
و عصابة اخرى احا — شيهم من الدّاء العياء
و معاذ ربى ان يز — نّ فقيه قومٍ بالبغاء
(f.532a) او ان يقال لخازن السّـ — ـلطان نعمْ ذو ارتشاء
بلّغ جميعهم السلا — م وقل لتاؤُكم شفاءِ ى
لا تبلغنى ان كتبـ — ـت سلام أولاد الزّناء
و اليك الف تحيةٍ — من حاجتى لابل كياءِ ى
من جنتى يوم التلاقى — جنتى يوم اللّقاء
شمس الندى اذا بدا — اسد الوغا رشأ الخباء
جدّى و هزلى منه ما — بين الغناء الى الغناء
و أراك تشمت إن عرة — ت دنوّه للالتحاء
رفقاً فقد زاد المذا — ر برغمكم ضمنى بلاءِ ى
والشاطر العيار بدّ — مه سلامى فى خفاء
لا يفطنن لذاك من — تدرى فيغرى بالجفاء
قمرٌ كأنّ جبينه — فلق العمود من الضياء

افديه بالعمر العزيز ... ان ارتضانى للفداء
ابلغه ما لكتى و نيـ ـ لك بالرّسول من الشقاء
ابلغه انّك نائبٌ ... عنى على جهة الاِخاء
قبله عنى لو يروّ م ى غلّتى ويسك داءى
رد من مراشفه العذا ـ ب مشارب العذب الرواء
واحلل قراطقه برفـ ـ ق واسرُ اعطاف القباء
و اذا هممت بغيره ... لقيتَ لا ذعة الخصاء
و سقيتَ كافوراً وسا ـ ئر ما يطفى من دواء
وجزيتَ عن ولهى و وقـ ـ دة لوعتى شرّ الجزاء
ادعو عليك وما أرا ـ ك تخاف عادية الدّعاء
و لدعوة المظلوم مضـ ـ طربٌ فسيحٌ فى السماء

وله قصيدة فى هجاء اهل الرّى قالها على لسان ابى القاسم ابن حريش كهذه التى قد مرّت فى الطول والجودة والتناسب و اوّلها :

تباً لرجرجة من الكتاب ... ما علّموا الآداب فى الكتاب
مابين مأبون يوارى سوءةً ... لأخيه مقتدياً بفعل غراب

و منها :

أنا ان شعرت أنيك ام كشاجم ... و اذا كتبت أشقّ سرم الصابى

و هى اطول من أن يتسع هذا الكتاب للجمع بينها و بين التى تقدّمتها و انشد ابو الفتح الدّباوندى له :

(f.532b) اذا اللّيل أسبل أذياله ... و ضمّ أبا حسن والحسن

فانّى برئٌ من المصطفى　　لئن كنت أعلم من نالكَ من

٨٥ ـ الأستاذ ابو العلاء مُحمّد بن علىّ بن الحسين صَفِىُّ الحَضْرَتَيْن

اصله من همدان و منشاؤه الرّى و ابوه ابو القاسم من يضرب به المثل فى الكتابة والبلاغة و كلامه فى غاية البراعة يصعب على التعاطى و يسهل على الفطنة و قد علق بحفظى فصل من رسالة له فى علوّ السن و تناهى العمر فكتبته و هو : ما الظنّ بمن خلق عمره و انطوى عيشه و بلغ ساحل الحيوة و وقف على ثنية الوداع و أشرف على دار المقام ولم تبق منه الّا أنفاسٌ معدودة و حركات محصورة و مدة فانية و عدّة متناهية . و سمعت ابا العلاء يقول سمعت ابى يقول لما حبسنى الصاحب و طال لبثى فى حبسه و كاد اليأس يستولى علىّ أتانى آتٍ فى منامى وقال لى الخير باقٍ والاحسان واقٍ والمرء ماقدّم لاقٍ ، فلم يدر الأسبوع حتى فرج الله عنى و يسر خلاصى . قال مؤلف الكتاب و ابو العلاء اليوم من افراد الدّهر فى النظم والنثر وطال ماتقلّد ديوان الرّسائل و تصرّف فى الأعمال الجلائل وحين طلعت الرّاية المحمودية بالرّى اجلّ و بجل و شرّف و صرّف و انهض فى صحبتها الى الحضرة بغزنة حرسها الله رغبة فى اصطناعه و تكثراً بمكانه و لما القت الدّولة المسعودية شعاع سعادتها على مقرّ الملك و مركز العزّ زيد فى اكرام أبى العلاء والانعام عليه و اوجب الرّأى ان يردّ الى الرّىّ على ديوان الرّسائل بها فخلع عليه وسرّح احسن سراح و لقيته بنيسابور فاقتبست من نوره و اغترفت من بحره و هو الآن بالرّىّ فى اجلّ حال و انعم بال وقد كتبت ها هنا غرراً من شعره الكتابىّ البعيد المرام المستمرّ النظام ، فمنها قوله لأبى منصور الآبى من قصيدة :

وبى الى الدهخذا شوقٌ يورّقنى — و ان تغير عما كنت أعهده
فيه سجايا من المعشوق أعرفها — تجنى على عاشقيه ثم يجردهو

و فى آخرها :

خذ ها اليك بلا لفظٍ تكدّره — على الرواة ولا معنىً تجعده
كالماء تسكبه والمسك تفتقه — والوشى تنشره والتبر تنقده

و انشدنى له ابو الفتح الدباوندى فى الغزل :

أتانى ممسياً من غير وعدٍ — كذاك البدر موعده الأصيل
كحيل الطرف ذو حظٍ خفىٍّ — كأنّ عذاره ايضاً كحيل

(f.533a) وله فى الاعتذار من الاخلال بالخدمة لعارض رمد من قصيدة :

قد صدّنى رمدٌ ألم بناظرى — عن قصد خدمة بابه و لقائه
او يستطيع الرمد ان يستقبلوا — لمعان نور الشمس فى لألائه

وله فى الهجاء :

يابن بدرٍ أن أغفلتك الليالى — فللومٍ و دقةٍ و هوانٍ
انما استقدرتك مساً فحتى — جزت لؤماً على صروف الليالى

وله فى أمرد علوى ولم يسبق اليه :

و أزهر من بنى الزهراء يرنوا — الى كما رنا الظبى الكحيل
نهانى الدين والاسلام عنه — فليس الى مقبله سبيل
اذا أرسلت ألحاظى اليه — نهانى الله عنه والرسول

وله فى الحكمة :

قد فليت البلاد غوراً و نجداً و قلبت الأمور ظهراً لبطن
فرأيت المعروف خير سلاح و رأيت الاحسان خير مجنّ

وله فى رئيس معزول قعد فوقه فى مجلس الوزير :

تقعد فوقى لأىّ معنىً للفضل للهمة النفيسه
ان غلط الدّهر فيك يوماً فليس فى الشرط أن تقيسه
كنتَ لنا مسجداً ولكن قد صرت من بعده كنيسه
كم فارس أفضت اللّيالى به الى أن غدا فريسه
فلا تُفاخر بما تقضى كان الخرا مزّة هريسه

وله وقد دخل الى رئيس فلم يقم له :

دخلت على الشيخ مستأنساً به وهو فى دسته الأرفع
وقد دخل الناس مثل الجراد فمن ساجدين ومن رّكع
فهشّ ولكن لمردانه وقام ولكن على اربع
و أرسل فى كمه مخطةً بدت لى على صورة الضفدع
فهوّ عنى ما تأملته و زعزع روحى من اضلعى
و أعرض اعراض مستنكر تصدّر مثلى و مستبذع
فاقبلت أضرط من خيفة و افسوا على السيد الأروع
وقمت فجدّدت فرض الوضوء و كنت قعدت وطهرى معى
ورام الخضوع الّذى رامه أبى من أبيه(١) فلم أخضع
(f.533b) و كيف أقبل كفّ امرئ اذا صنع الخير لم يصنع

(١) يعنى آدم و ابليس .

فيقبضها عند بذل اللّهى — و يبسطها فى الجدا الرّضع
و أنى و ان كنت ممن يهون — عليه تكبرٌ مستوضع
ليعجبنى نتف شيب السبال — وصفع قمحودة الأصلع
خراها ولو انه ابن الفرات — وحرها ولو انّه الأصمعى

وله من قصيدة مداعبة الى ابى سعد الزنجانى فى نهاية الفصاحة والملاحة :

يا ابا سعد الموالى بالمعادى — والمصافى لخلّه والمصاد
والّذى لا يكاد يفسق الا — بالرّتوت الأجلّة القوّاد
والّذى قد أقام مابين فخذيـ — ـه عموداً يزرى بذات العماد
فهو شرٌ على الأعادى شمر — و بلاءٌ بالٍ على الأجناد
والذى تعمش الندامى من الصفـ — ـع و يسقى الأضياف من غير زاد
والّذى يرسل الرّياح على الكتّـ — ـاب حتى كأنّهم قوم عاد
فيصيب العنافق الشيب من قو — مٍ كبارٍ و سادةٍ أمجاد
لا يحاشى من عارض العارض الشّـ — ـيخ ولا يستحى من الأنداد
بل يعمّ اللّحى فليس يبالى — ببياضٍ و شمطةٍ و سواد
والّذى قد يرى التطفل ديناً — فهو دين الآباء والأجداد
لا تراه فى داره قطّ يوماً — فى النواريز لا ولا الأعياد
فهو وقف على الطريق متى يسـ — ـمع وطىء الدّاعى و صوت المنادى

و منها :

أنت فرعوننا وذو وتدٍ فر — دٍ و فرعون كان ذا اوتاد
أنت نارٌ فى مرتقى نفس الحا — سد ماءٌ جارٍ لأهل الوداد

قد كذبنا فالضدّ أنت ابا سعـ ـ دٍ فخذ مايقال فى الأضداد
انت ماءٌ لكنه فى سواد الـ ـ عين نارٌ لكنها فى الفؤاد
و اذا ما أردت ان يسكن الخط ـ ب و تنجوا من حية بالـواد
و يعود العتاب عندى عتبى و تعاد السيوف فى الأغماد
فاستزرنى او زرنى اليوم او كن ـ للتلاقى غدا على ميعاد

وله من قصيدة عيدية :

تبلّج الأفق الغربى و ابتسما و أظهر الفلك السرّ الذى كتما
ولاح ذو هيف حلوٌ شمائله منحفٌ نجم اللّذات اذ نجما
مرّت ثلاثون يوماً كلّها حقبٌ ألقى بهنّ الصدى والبارد الشبما
(f.534a) ألقى المعازف خرساً والقيان سداً والكاس مهجورةً والرّطل مهتضما

وله من قصيدة تهنية بمولود :

افترّ ربعك عن هلالٍ باد فأضاء مطلعه و فاح الناد
و افاك ترب علىٍّ و خدن مكارمٍ و سرور احبابٍ و غيظ أعادى
متقيلاً لك مذهباً فى الفضل والـ ـ افضال والاسعاف والاسعاد
قد أفصحت اخلاقه عن همةٍ بعدت على قربٍ من الميلاد
فبقيت منصوراً به مستسعداً بمكانه ناراً على الحساد
حتى تبدّل مهده بمسوّم طرفٍ وطوق سخابه بنجاد
فيشيد لاحق فضله بسوابقٍ قدمت و طارف مجده بتلاد

وله فى المداعبة باقتضاء رسم :

يا من له فى الجود تبريزٌ وقيت بى اين الشواريزُ

صنفان ذا يعجمه بقلهُ و ينقط الآخر شونيزُ
والسمن لم يشرط و لكن لكى يكون بالثالث تعزيزُ

من قوله تعالى فعززنا بثالث ،

فأنت عندالمحل مزنٌ لنا يهمى و عندالنقد ابريزُ
و مطلب المأكول مستظرف و هو الى الكدنة دهليزُ

وله من نتفة الى وزيرين اخوين داعب فيها بذكر رجل يعرف بالسوسى و وصفه بالبخر :

تفديكما نفسى الّتى بكما و عندكما تسرُّ
هذا السويسى الّذى فى وجهه من فيه دبرُ
يقرالسلام عليكما بفمٍ به التسبيح كفرُ

وله من قصيدة ذكر فيها همذان :

يا ايّها الملك الّذى وصل العلى بالجود والانعام والاحسان
قدخفتُ فى سفرٍ اطلّ علىّ فى كانون فى رمضان من همذان
بلدٌ اليه أنتمى بمناسبى لكنه قذرٌ من البلدان
صبيانه فى القبح مثل شيوخه و شيوخه فى العقل كالصبيان

٨٦ ـ الاستاذ ابوالقاسم عبدالواحد بن محمّد بن علىّ بن الحَريش الاصبهانى رحمه الله تعالى

بقية الشعراء المفلقين و افراد الدّهر المبرّزين و أقمار الأرض الجامعين بين بلاغة النثر و براعة النظم و هو اصبهانى المولد (f.534b) رازىّ الموطن غزنوىُّ النعمة نيسابورىّ التربة و لم يزل بالرّىّ فى ظل الكفاية يطير و يقع ويفيد و

يخفق الى ان طلعت الدّولة المحمودّية فانضاف اليها و صرّف الى خدمتها و ارتبط في جملتها و توّفر حظه من نعمتها و رسم له الانتقال في صحبة الرّاية العالية الى خراسان و منها الى الحضرة بغزنة حرّسها الله ففعل ولم يزل مقيماً بها عزيزاً مكرّماً و لجلائل الاعمال مرّشحاً الى ان طلعت الرّاية المسعودّية به ادام الله رفعتها فزيد في اجلاله الى ان كرّ الرّكاب العالي الى نيسابور و هو مشرّفٌ بخدمته مرتبط في جملته موّفر الحظّ من نعمه و مواهبه فجمعتني بها و ايّاه مناسبة الادب و فتقنا نوافج المذاكرة و تجاذبنا اهداب المحاضرة والمناشدة ولذّلنا العيش و طاب الوقت بالمعاشرة فأنشدني يوماً لنفسه قصيدة منها هذا البيت :

و ليلٍ خداريّ الجناح مخدّر الصّـ ـ باح حرون النجم طاولته فكرا

فاستعدته ايّاه فأعاد فقلت له او علمت انّه مرّصعٌ وفيه تجنيسٌ و تسجيعٌ و استعارةٌ و طباقٌ فاستفسرني فقلت : امّا التجنيس فقولك خداريّ الجناح و مخدّر ، و امّا التسجيع فقولك خداريّ الجناح مخدّر الصباح ، وامّا الاستعارة فقولك حرون النجم ، و امّا الطباق فجمعك بين اللّيل والصباح ، فقال والله قد نبهتني على ما غفلت عنه ، وقام اليّ فقبل رأسي وقال لي كلّ حسنٍ ووصفني بكلّ جميل و قبل رأسي مرّةً اخرى و ذلك انّي انشدته مرثيتي للملك الماضي رضي الله عنه و أرضاه :

عجباً من تماسك الافلاك و مساغ الزّلال في الاحناك

و ثبات الجبال بعد زوال الطو ـ د ذي الطول مالك الاملاك

فلسان الزّمان شاك و طرف الدّ م هر باكٍ والرزء في الملك ناك

و أنشدته قولی مرّة فی السلطان الأعظم ادام الله ملكه :

نثرت علیك سعودها الأفلاك ‏ و عنت لغرّة وجهك الأملاك
زوّجتَ بالدّنیا لأنّك كفوؤها ‏ فاسعد بها و لیهنك الأملاك
فالأرض دارك والوری لك اعبدٌ ‏ والبدر نعلك والسماك شراك

فأراد ان یفعل فعلته الاولی والثانیة حتی ناشدته الله و حیاة السلطان فاعفانی و جرت بیننا فوائد و قلائد یطول الكتاب بذكرها ولم تطل ایّامنا حتی أصابته عین الكمال فلحق باللّطیف الخبیر فی جمادی الاولی سنة اربع و عشرین و اربع مأیة .

فمن عزر شعره و عقد سحره قوله و كنت سمعته قدیماً :

سألت زمانی و هو بالجهل عالمٌ ‏ وللسخف مهتزٌ وبالنقص مختصٌ
(f.535a) فقلت له هل من طریقٍ الی الغنا ‏ فقال طریقان : الوقاحة والنقصُ

و قوله :

یا ایّها الرّجل الذی جرّبته ‏ فرأیت شخص النقص كیف یكونُ
والله ما یختار مثلك عاقل ‏ لكن علامات الزّوال فنونُ

و من الغرر الّتی انشدنیها لنفسه قوله :

یكلّفنی اغضاء عینی علی القذی ‏ زمانٌ غبیٌّ جائر الحكم جائزُه
و أعظم ما بی انّنی غیر واجدٍ ‏ نظیراً اباریه و قرناً ابارزُه

و قوله :

یا طالب الصدق من ذات الوشاح لعاً ‏ من عثرة الظنّ او من خیبة الطلب

هيهات ان تجدالحسناء ناطقةً   بالصدق ماوجدت باباً الى الكذب

و قوله :

المسك من عرفه والراح من فمه   والورد من خدّه والرمل فى ازره
تعجبت بابل من سحر مقلته   والروم من وجهه والزنج من شعره

و قوله من قصيدة :

نظرنا فمن قلب تضرّم و قده   انيناً و من جفنٍ تسلسل ودقه
انادى غزالاً مصرع الاسد دابه   به و هلالاً مصنع الوشى افقه
فللشمس مرآه و للجوّ لطفه   وللمسك ريّاه و للراح خلقه

و قوله وقد استشعر خوفاً :

يضيق صدرى فيسلينى اعتلاق يدى   حبلاً من الله مشتدّاً مرائره
اذا تبينت من ألطافه أثراً   على طليعة أمرى هان سائره

و قوله فى ابى العباس الضبى من قصيدة طويلة كلّها غرر :

بنفسى و اهلى شعب وادٍ تحلّه   و دهرٌ مضى لم يجد الا اقلّه
و عطفة صدغ يهتدى فوق خدّه   و يضربه روح الصبا فيضلّه
و طيب عناقى منه بدراً اضمه   الىّ و أهوى لثمه فاجلّه
وقفنا معاً واللوم يصفق رعده   و منا سحاب الدّمع يسجم وبله
ترق على ديباجتيه دموعه   كما غازل الورد المضرّج طلّه
وينأى رقيبٌ عن مقام وداعنا   و تبلغه أنفاسنا فتذله
يقلقلنى عتب الحبيب و عذره   و يقلقنى جدّ الرقيب و هزله

و كيف اقى قلبى مواقع رميه | و لست أرى من اين ينثال نبله
يولى و بالأحداق تفرش ارضه | و يفدى و بالأفواد ترشف رجله
فلو طاف فى دارين ما طاب مسكه | ولوماج فى يثرين ما ماج رمله

و منها :

فيامن يكدّالنفس فى طلب العلى | اذا كبرت نفس الفتى طال شغله

(f.535b) أخذه من قول ابى الطيب المتنبى :

و اذا كانت النفوس كباراً | تعبت فى مرادها الأجسام

و منها :

فان ما ثلوه صورةً و تخيلاً | فاغمارنا بالماء والآل شكله

و منها :

و ليس الفتى يرجى اذا ابيض رأسه | و لكنه يرجى اذا ابيض فعله

و منها :

اليك زففت الشعر يقرب فيمه | و ينأى على طبع المساجل سهله
يرق فلا أذن الفصيح تمجه | كريماً و لا نفس البليد تملّه
اذا شئتم جزلى تلاطم موجه | و ان شئتم عذبى ترقرق طلّه
و للهم سيف فى فؤادى مغمدٌ | يكاد على رأسى و عنقى يسلّه
و يا ليتنى اذ لم انل بفضيلتى | علىّ كنت منقوصاً يسلّيه جهله

و منها :

و غير قليل ما بلغت بعزكم | و لكننى فى جودكم استقلّه

و قوله :

فياليتنى اذ ضعت لم ألكُ مخلصاً ولیتك اذ ضیعت لم تك ناقدا

و قوله من قصيدة :

لكلّ الى شأوالعلى حركاتُ ولكن عزيزٌ فى الرّجال ثباتُ
و ما بى عن شأوٍ من المجد نبوةٌ ولا عند خطب يدلهمّ اناتُ
ولكن اذا ما الطرف ضاق مجاله به فخطاه كلّها عثراتُ

و منها :

تصرّم شهرالصوم عنك مزوّداً من الخير ما تزكوا به البركاتُ

و منها :

ولاح هلال الفطر نضواً كأنّه على جرمه من صومنا وطأتُ
فقل لرواةالمعبديّة مرحباً و قل لسقاة البابلية هاتوا

و قوله من مهر جانية :

لك اليوم من عند كسرى مقامُ على مضحك الدّهر منه ابتسامُ
بسطت يديك فقلنا الفراتُ جرى و ثبت فقلنا شمامُ
يقرّ برأيك ركن العلى و يحيا بفضل نداك الأنامُ
فجودك أدنى مرادٍ يراد و عزّك أبعد شأوٍ يرامُ
اذا دهت الناس سود الخطوب تبلّجت فانجاب عنها الظلامُ
ففى حب مثلك يزكو الولاءُ وفى وصف فضلك يحلو الكلامُ
فان صلت ذلّت لديك الكماة و ان جدت قصر عنك الكرامُ
تهنا بمورد ذا المهر جان سعوداً حواليك منها زحامُ

وعش والسعادات تترى اليك | اذا مرّ عامٌ بها كرّ عامُ
فلولا بقاؤك ملّئته | لقلنا على الأكرمين السلامُ
(f.536a) اذا كنت تمنع من ان أسير | ولم تكف امرئ فكيف المقامُ
أرى نعماً لك عندى قد منَ | ولمتك ان كنت ممن يلامُ
يقلن اصطنعت فلم لم تربّ النّـ | ـدى و ابتدأت فأين التمامُ

و قوله من اخرى :

غدت للعلى منه سيوبٌ و للطلى | سيوفٌ و للحرب العوان سيولُ
كفانى من الأيّام انّك سالمٌ | و ان لم تجبنى من جنابك سولُ

و قوله من سلطانية وهى آخر شعره :

لقد أقبل النيروز جذلان فاسعد | وان كنت مسعوداً كما أنت فازدد
وزفّ كؤوس الرّاح خمراً تسلّياً | عن الدّم فى حدّ الحسام المهند
فهذى الصبا غناجة دون نومة | مرنقة فى مقلة النرجس الندى
تقبل ثغر الاقحوان و تنتهى | الى لطم خدّ الوردة المتورّد

و منها :

غدا الملك يرجوا آل محمود الرّضى | كما يترجّى الدّين آل محمد
أ ناصر دين الله حافظ خلقه | ظهير امير المؤمنين اسع و اسعد
خذ السيف واملك لاتدع متغلّباً | على الأرض الّا فى وثاق مقيد
فليس صلاح الأمر الّا بواحد | فان ينتصب للأمر اثنان يفسد
وأعظم غبن أن يرى الملك مغضياً | على شبر أرض من بلادك مفرد

٨٧ ـ ابو القاسم غانم بن محمد بن ابى العلاء الاصبهانى

تضمن كتاب اليتيمة قليلاً من شعره(١) و قد كرّرت ذكره فى التتمة لما سبق من العذر فيه و كتبت غرراً من شعره مقفية على اثر شعر بالمدّية ابن جريش، واخبرنى الشيخ ابو الفتح مسعود بن محمد بن الليث ايده الله انه حىّ يرزق و انشدنى ابو بكر المرجىّ له :

أشرب اباقاسم على الوادى	و انبذ الى الانس حبل مقتاد
لاتخل من قهوة و من رشاء	و زامر مطرب و عوّاد
وثق بكافى الكفاة وارج ندى	يديه من رائح و من غاد
والله ما فى الانام محتشم	سوى ابى القاسم بن عباد

و انشدنى له فى غلام بيده باشق :

و اهيف كالقمر المجتلى	يهيم به العاشق المبتلى
بدا و على يده باشق	اذا طلبا قنصاً حصلا
فذاك يصيد قلوب الرّجال	و هذا يصيد طيور الفلا

(f.536b) و قد سرقه من ابى الفتح كشاجم حيث قال :

مرّ بنا فى كفه باشق	فيه و فى الباشق شيئى عجيب
هذا يصيد الطير من حالق	و ذا بعينيه يصيد القلوب

قال و كان يساير الصاحب يوماً فرسم له وصف فرس كان تحته فقال مرتجلاً :

طرف تحاول شأوه ريح الصبا	سفهاً فتعجز أن تشقّ غباره
بارى بشمس قميصه شمس الضحى	صبغاً و رضّ حجارةً بحجاره

(١) اليتيمة ج٣ ص ١٤٦ ـ ١٤٧ .

و من مراثيه فى الصاحب قوله :

مضى نجل عبادٍ المرتجى فمات جميع بنى آدم
أوارى بقبرك اهل الزّمان فيرجح قبرك بالعالم

و له من قصيدة :

هى نفسٌ فرّقتها ز فراتى و دماءٌ أرقتها عبراتى
لشباب عذب المشارع ماضٍ و مشيب جذب المراتع آت
زمنٌ أذرت الجفون عليه من شؤونى ما كان ذوب حياتى
تتلاقى من ذكره فى ضلوعى و دموعى مصايف و مشاتى
جاد تلك العهود كل اجش الـ ـ و دق ثرّ الاخلاف جون السرات
بل ندى الصاحب الجليل ابى القا ـ سم نجل الأمير كافى الكفاة
تتبارى كلتا يديه عطايا و منايا حتماً لعافٍ وعات
ضامناً سيبه لغنم مفادٍ موذناً سيفه بروح مفات
و ارتياح يريك فى كلّ عطفٍ ألف ألف كطلحة الطلحات
و يد لاتزال تحت شكورٍ لاثم ظهرها و فوق دواة

أراد ان يقول مثل قول ابى الفياض الطبرىّ فلم يشقّ غباره :

يدٌ تراها ابداً تحت يدٍ و تحت فمْ
ما خلقت بنانها الّا لسيفٍ و قلمْ

٨٨ - ابو الفضل يوسف بن محمّد بن احمد الجُلودى الرّازى

بحر العلم و روضة الأدب و لطيمة الشعر و ظرف الظرف ، وقد حدّثنى ابو الحسن عبد الرّحمن بن ابى عبيد الشيرازى أيّده الله تعالى بفضله و براعته و

امامته اذ اقتبس فی‌الیسیر من مدّة اقامته علیه بالرّی کثیراً من نور فوائده و انشدنی غرراً و درراً نظمها من‌عقود قلائده کعادته فی اقتناء جواهر المحاسن و اصطیاد (f.537a) شوارداللّطائف علی حداثة سنه و غضاضة عوده و للدّهر مواعد فیه ستنجزها مساعیه ، فمما انشدنی لهذا الشیخ ابی‌الفضل ایّده‌الله قوله فی سقوط‌السن عندالشیخوخة :

ثنایای أخنی علیه‌الزّما — ن والدّهر ما زال مذ کان یخنی
و ینقص سناً و سناً یزیـ — ـد والدّهر یغرب فی کلّ فنّ
أرانی‌الزّمان نقیضین لی — زیادة سنّ و نقصان سنّ

و قوله من قصیدة صاحبیة :

ریاض کأنّ‌الصاحب‌القرم جادها — بأنوائه او صاغها من طباعه
یجلی غیایات‌الخطوب برأیه — کماصدع‌الصبح‌الدّجی‌بشعاعه

و منها :

سحابٌ کیمناه و لیلٌ کباسه — و برق کماضیه و خرق کباعه

و قوله فی‌معارضة قول‌الشاعر :

لکلّ شیئی عدمته خلفٌ — و ما لفقدالحبیب من خلف
منعمٍ محجبٍ بلیت به — صبّ بتعذیب مهجتی کلف
لا یرعوی عن صدوده صلفاً — فدیته من مدلل صلف
اذا أردت السلق منصرفاً — فأنّ ألحاظه یقول قف
لا تعجبوا من تذللی أبداً — فذلتی من هواه من شرفی

و قوله فى نقل مثل بالفارسية الى العربية :

يا عجباً من جدّى الهابط وما مضى فى زمنٍ فارط
ظننت انّى راكبٌ مرّةً عيراً فأصبحت على حائط

و مما انشدنى غيره قوله من قصيدة الى الأستاذ ابى العلاء بن حسول أيده الله تعالى :

ما ماء مزنكم الغمام مجلجل تزجيه أنفاس الرّياح لبسطه
أشفى لحامى غُلّةٍ من رقعةٍ من عند سيدنا تكون بخطه

و قوله من اخرى فيه وقد كان لزم منزله لحالٍ اوجبت ذلك :

صفىّ الحضرتين ابا العلاء يدال المرءُ فى ضمن البلاء
و ليث الغاب يلبد لا متياحٍ و غرب السيف يغمد لانتضاء
لساموك الخفاء و كيف تخفى و أنت الشمس فى رادالضحاء
أبى الاصباح أن يخفى سناه ضباب أو يغشى فى غطاء
و من يثنى الجدالة عن ركونٍ و يحترك الغزالة عن ضياء
و حدّ الزاعبية عن نفاذٍ و غرب المشرفية عن مضاء
ومن سلب السماك علوّ سمكٍ و من حجر الذّكاء على ذُكاء
(f.537b) و انّ السيل مستنٌ طريقاً اذا امتلأت به شعب الاضاء
و كيف تسوم دنياك استواءً و هذا الدّهر اعصل ذوالتواء
فلاترع العذول السمع واعتض ثناء المعتفين عن الشراء
و عش ما مال بالورقاء غصنٌ وما كرّ الصباح على المساء

و قوله فى فتىً حلق صدغه :

أبا نعيم أيا فردالجمال و من ... له من الحسن معناه و جملتهُ
لا تجزعنّ لصدغٍ قد فجعت به ... فانّ عارضك الأحوى خليفتهُ
ان كان صدغك معزولاً فلا أسفٌ ... هذا عذارك قد جاءت ولايتهُ

وقوله فى ابى الفتح الضرّاب لما استوزر :

ايا للناس من رجلٍ سمين ... نسيناه فثار من الكمين
تلقب بالأمين بلا احتشامٍ ... ولم نسمع بخوّانٍ أمين

و قوله زعم :

ما ان نظرت الى محاسن وجهه ... و فتور مقلته و حسن قوامه
الّا وددت بأن تقدّ نواظرى ... بيدالهوى شسعاً لنعل غلامه

و قوله و أنا أشكّ فيه :

لا يصحبن ملوكنا الّا امرؤٌ ... لصٌّ مغنٍّ مفلس قوّادُ
فله لديهم زلفةٌ و منالةٌ ... و لمن تحرّج و استعفّ كسادُ
ما ذاك الّا انّهم اشكالهم ... والقرد يعرف قدره القرّادُ

وله من قصيدة :

جمعت نفاذاً فى العلوم و فى الوغى ... و مثلك فى الهيجاء والعلم فارسُ

٨٩ - ابو على محمّد بن حمد بن فُورَّجة البَدوجردىّ

لم أسمع ذكره و شعره الّا من الفقيه ابى الحسن بن ابى عبيد ايضاً اذ ذكر انّه من اهل اصبهان المقيمين بالرّىّ المتقدّمين بالفضل المبرّزين فى النظم والنثر وعرض علىّ جزءاً بخطه من شعره كالرّوض الممطور والوشى المنشور ،

و أنشدنى قال أنشدنى لنفسه من قصيدة :

ألم تطرب لهذا اليوم ضاحِ الى نغمٍ و أوتارٍ فصاحِ
كأنّ الأيك يوسعنا نثاراً من الورقِ المكسر والصحاحِ
تميد كأنها عُلّت براحٍ وما شربت سوى الماء القراحِ
كأنّ غصونها شربٌ نشاوى يصفق كلّها راحاً براحِ

و أنشدنى له فى فستق مملّح :

فلو ترى نُقلى وما أبدعت فيه بماء الملح كفّ الصنعْ
(f.538a) قلت حماماتٌ على منهل شحت مناقير تسيغ الجرعْ

وله فيه مملّح :

اعجب الىّ بفستق أعددته عوناً على العادّية الخرطوم
مثل الزبرجد فى حرير اخضر فى حُق عاجٍ فى غشاء أديم

وله فى الغزل :

أيها القاتلى بعينيه رفقاً انما يستحق ذا من قلاكا
اكثر اللائمون فيك عتابى أنا واللائمون فيك فداكا
ان بى غيرةً عليك من اسمى أنّه دائباً يقبل فاكا

و له :

أكرم أسيرك أن يكون مُبادا وهب الفتى عبداً لديك مفادا
واخبر سودّته بقلبك أنّه حجر الصيارف شدةً و سوادا

وله فى ترجمة بيت بالفارسية للمعروفى :

يظنون ما تذرى جفونى أدمعاً بل الدم منها يستحيل فيقطرُ
تعيد بياضاً حمرة الدم لوعتى كما ابيض ماء الورد والورد أحمرُ

وله :

أما ترون الى الأصداغ كيف جرى لها نسيمٌ فوافت خدّه قدرا
كأنما مدّ زنجىّ أنامله يريد قبضاً على جمرٍ فما قدرا

وله :

نومى و عيشى و القرار و صحتى مما فقدت فليت شعرى ماالرّدا
بالله ربّك هل سمعت بشادنٍ ضحى بأنفس عاشقيه معيدا

وله من نتفة :

ماذا عليك غزال آل العارض من أن أكون فداء ذاك العارض

٩٠ ـ ابو الحسن محمّد بن احمد بن راهين

حدّثنى ابو الفتح الدّباوندى أيده الله تعالى قال جمعنى وإيّاه بعض مجالس الأنس وفيه نفرٌ من الفضلاء فسألوه أن يجيز قول مجنون بنى عامر :

أقول لظبى مرّ بى وهو راتع أ أنت أخو ليلى فقال يقال

فارتجل على النفس :

فقلت يقال المستقيل من الهوى اذا مسه ضرٌّ فقال يقال

فتعجب القوم من حدّة ذهنه واسراعه فى تجنيس القافية. وله ارجوزة أجاب بها أبا سعد الآبىّ من ارجوزته الصادرة اليه من ويْمة :

و افتنى القصيدة الكريمهْ من كلّ ما يشينها سليمهْ
(f.538b) وهى لعمرى درّة يتيمهْ قدأسفرت عنهاظلال ويمهْ

وله :

سرّت فؤاداً وأقرّت عينا ... وفجرت من السرور عينا

وأصبحت للأخوات عينا ... حتى لقد خفنا عليها عينا

٩١ - ابو محمّد النّظام الْخَزْرَجى

حدّثنى ابو الفتح الدّباوندى قال أمر له الأستاذ ابو العلاء بجايزة فأطلق نصفها فكتب اليه :

سألتك أيها الاستاذ حاجهْ ... ولا شططاً طلبت ولا لجاجهْ

فقمت ببعضها وتركت بعضاً ... ومن حقّ المقصر أن يواجهْ

جزاك الله عنى نصف خير ... فانّك قد نهضت بنصف حاجهْ

٩٢ - ابو سعد علىّ بن محمّد بن خَلَف الهَمَدانىّ

قد تقدّم ذكره فى اليتيمة (١) وتكرّر فى التتمة ملح وغرر من بدائعه وقعت الى باخرة وليس لها منزل فمنها ما أنشدنى ابو اليقظان عمار بن الحسين أيّده الله تعالى قال أنشدنى ابو سعد لنفسه فى غلام يشتكى ضرسه ولم أسمع فى معناه أحسن و أبدع منه :

عجباً لضرسك كيف تشكو علّةً ... وبجنبها من ريقك الترياقُ

هلا كمثل سقام ناظرك الّذى ... عافاك و ابتليت به العشاق

اوعقربى صدغيك اذ لدغا الورى ... وحماك من حمتيهما الخلاّقُ

ومنها قوله :

ولما شربناها (٢) و دبّ دبيبها ... الى موضع الأسرار قلت لها قفى

(١) اليتيمة ج ٣ ص ٢٢٤ .

(٢) و فى الأصل . شربنا .

مخافة أن تلقى عليك شعاعها فينظر جلاسى الى ودّك الخفى

وله من قصيدة فى فخر الدّولة يذكر فيها بدر بن حسنوية:

هو سيف دولتك الّذى أغنيته بطويل باعك من وسيع خطاه

فغدا بطول يديك لو كلّفته شقّ السحاب ببرقه لفراه

واذا هتفت به لرأس متوّج بالرّوم من شابور خواست مراه

فالرّخّ بدر والعداة بياذق والأرض رقعتها وأنت الشاه

و منها:

و تملّكت رقّ السعود بروجه بسعود طالعه الّذى جلّاه

فالزّهرة الزّهراء بعض امائه و المشترى مملوكه و شراه

سعدان ذاك لجدّه ولجدّه أبداً و تلك للهوه و لهاه

فاذا تجلّى للعيون جلاله يوم السلام انجاب حجب دجاه

وقفا بمنطقتى رضاه و قلّدا كيوان والمريخ سيف سطاه

[f.539a] واستكتبا عنه عطارد كلّ ما ينهى و يأمر رأيه ونهاه

وله من قصيدة فريدة عجيبة فى بهاء الدولة وذكر ما شجر بينه وبين الاخوة:

كتبت الىّ من العراق كتابى عن صبوة و صبابة و تصابى

وسلامة الّا من الشوق الّذى منه تكون منية الأحباب

وخفوق قلب ليس ينكر خيفة أن يفطن العذّال فيك لما بى

ودموع عين يرتعدن مخافة أن يشعر الغيران بالتسكاب

هذا حديثى بالعراق و انت بالـ ـأهواز معتكف على الاطراب

وعلى استماعات المغانى دائباً من عود عودة او رباب رباب

والحمدالله الذى قسم الهوى — قسمين بين عذوبةٍ و عذاب
فأجبتها و الدمع يمحو كلّ ما — نشرته كفى من سطور كتابى
وصل الكتاب فمافضضت ختامه — حتى شققت من السرور ثيابى
ثم اطلعت على الكتاب فكدت من — قلق له اطفا ولا يدرى بى
وحلفت من ثمرات غصن قوامها — بالورد و الرمّان و العناب
النابتات بخدّها و بصدرها — و بنانها لشفاء ذى الأوصاب
ما اعتضت منها خلّةً ابداً ولو — خطبت الىّ الشمس فى الخطاب
الله فىّ فاننى ثقة الهوى — لا تأثمى يا هذه فى بابى
أ أروم غيرك خلّة من بعد ما — أفنيت فيك نضارتى و شبابى
كلا ولكننى سلوت عن الهوى — بالمجد وهو من الهوى أولى بى
فركبت هادية الدجى متلثماً — بعزيم أروع للدجى ركاب
وجعلت ريحانى القتاده والصدى — نغمى ورقراق السراب شرابى
حتى أنخت على السماك رواحلى — وضربت فوق الفرقدين قبابى
فى ظلّ مولانا بهاء الدولة الا — ملك الأجل السيد الوهاب
ملك الملوك برغم كل منافسٍ — أغراه فضل سنيه بالاعجاب
الفضل يكسبه الفتى بنفاسةٍ — ونجابةٍ لا شيبة و شباب
و كذا بنو يعقوب يوسف خيرهم — وان استووا فى ذروة الانساب
وبغوا له كيداً فكان له الى — درك الذرى من أو كدالأسباب
وتشابه الأمرين يوذن ايها الا — ملك الأجل بجدك الغلاب
وبأنّ قومك سوف يسجد كلّهم — لك سجدة الاتباع للأرباب

مستغفرين ذنوبهم بضراعة — و معفرين وجوههم لتراب

(f.539b) و يقول لا تثريب عند سجودهم — كرماً تمنّ به مكان عتاب

فاغفر لهم جهلاتهم و ألن لهم — كنف الرّعاية منك والايجاب

و ابذل لهم كتب الأمان ليسرعوا — متزاحمين على ورود الباب

فان استمرّ على الضلال مريدهم — لشقائه و سفاهة الألباب

فأذن لألسنة الظبى فيهم بأن — يخطبن فوق منابر الأرقاب

انّ السفيه اذا أبى اصلاحه — بالحلم لم يكن الحسام بآبى

و ادخل الى شيراز أيمن مدخل — دخلت به اسد الشرى فى الغاب

ثمّ ارم بى بعض البلاد و خلّنى — انقض فوق عقابها كعقاب

و اهزّ منبرها بدعوتك التى — يصل الخطيب بها الى المحراب

لى نجدة الفتاك فى الهيجا و ان — خالفتهم فى نسبة الكتاب

ولو اختبرت مواقفى لوجدتنى — فى الخدمتين معاً من الانجاب

ووجدت فى درعى وفى دراعتى — او فى فتىً بكتيبة و كتاب

لا ابن العميد ولا ابن عباد و لا — عبدالحميد يعدّ من اضرابى

انا فوقهم بساق جُندك كلهم — بشهادة الأدباء والآداب

و اذا كتبت كتاب فتحك فارساً — أرضاك حسن بلاغتى و خطابى

و قد ابتدأت اعدّ آلات الوغى — من مرهفات اسنة و حراب

و سوابق من نسل أعوج ضمر — سمّ الفصوص لواحق الأقراب

و أنشدنى ابوجعفر محمد بن ابى على الطبرى قال انشدنى ابوالفرج حمد بن ابى سعد بن خلف الهمدانى لنفسه :

لئن كنت فى نظم القريض مبرّزاً و ليست جدودى يعربُ و ايادُ
فقد تسجع الورقاءُ وهى حمامةٌ و قد تنطق الأوتار وهى جمادُ

٩٣ - ابوغانم معروف بن محمّد القَصْرى

كان من رؤس الرّؤساء و كرام البلغاء والغالين فى محبة الأدب واقتنا
الكتب و جمعتنى و ايّاه فى اجتيازه بنيسابور صحبة يسيرة المدّة كثيرة
الفائدة و قد كان سمع بى و لم يرنى فاستنسخ كتباً لى و انشدنى ابي
لنفسه علق بحفظى منها قوله :

اذا لبس التفاح خلعة طلّه و قابل فيها البدر اصبح محمرّ
فما بال خدّى فى سقيط دموعه اذا هولاقى وجهك البدر مصفرّ

و قوله فى الشيب :

انّ للشيب حساماً حاسماً طيب الرّقاد
(f.540a) سلّ فى فودىّ ما اغ - مد منه فى فؤادى

و قوله فى الفرس :

حكى فرسى اللّيل فى لونه و لازمه البدر عند اضطرا
فكان له غرّة فى التمام و نعلاً لحافره فى السرا

و قوله فى الهلال :

أقبل الليل والظلا - م عن الافق منجلى
فرأيت الهلال فيـ - ه كتعفيف منجل

و قوله :

اذا ما تبيت ضعف العدوّ فشاوره تحربه عندالثبات

و سالمه ان عصفت ريحه	كما سالم الرّيح نجم النبات

و قوله فى الغزل :

أرى شفتيك من مسكٍ وخمرٍ	و طعمهما اذا ما ذيق مُرٌّ
فان يمرر كلامك ليس بدعاً	فانَّ ممرّهُ مسكٌ و خمرُ

و قوله فى الأمير أبى احمد محمد و بكائه على أبيه :

لاغرو ان تأسى على ملك مضى	أذرت مدامعها عليه عيونُ
ولئن بكيت وأنت طودٌ للنهى	فلقد تسيل من الجبال عيونٌ

٩٤ - ابو القاسم ابرهيم بن عبدالله الكاتب الطّاءىّ

من افراد الكتاب و فضلاء الزمان نقل من الرّىّ الى الحضرة بغزنة حرسها الله تعالى واستخدم فى ديوان الرسائل بها ثمّ ضمّ الى الشيخ العميد ابى - الطيب طاهر بن عبدالله ليكتب فى ديوانه بالرّىّ فهو أعلم بشمس أرضه و هو القائل له بهراة من قصيدة :

البرد يا فرد العلى آت	يجرّ ذيل الظالم العاتى
والعبد لم يأخذ له اهبةً	يأخذ هـا المشتق والشاتى
والحال قد رقّت فلا مرفقٌ	يخبر ها أو راتب آتى
و أنت لى عونٌ على كلّ ما	تجمح فى السرعة أشتاتى

له من قصيدة :

واشرب معتقةً كأنّ وميضها	نارٌ على قلل الجبال تسعر
يسقيكها رشأٌ أغنّ جفونه	قبل الكؤس المسكرا تك تسكر

۹۵ - ابوالحسن علىّ بن محمّد بن احمد الكاتب

(f.540b) يقول من قصيدة اوّلها :

صبا قلبى وحنّ الى سعاد و دون لقائيها خرط القتاد
أ مردودٌ لنا ماضى زمانٍ و من لى بالزّمان المستعاد
ليالى رصّعت تيجان عيشى بدرّ اللّهو فى سلك المراد
تهبّ صباى علىّ رهواً و تلفح شرّتى وجه الرّشاد

و منها :

سأ مثلك المعالى بالعوالى و أشحذ غرب عزمى و اجتهادى
فقد ملّ اعتزامى من مقامى و عاف جمامه الموذى جوادى
وكم من ليلةٍ طحياء عادت على السارين واضحة الهوادى
وهل خاب امرؤٌ أسرى ورجى أبا منصورٍ الوارى الزّناد
ثمال عشيرة و غنى عفاةٍ و حامل مغرمٍ و هلال ناد
له شيمٌ لو اكتست اللّيالى محاسنها لما دجت الدّآدى

۹٦ - ابوالنَّجْم مُسافر بن محمَّد القَزْوينى

يقول :

لا يغرّنكم علوّ لئيم فعلوّ لا يستحقّ سفالُ
وارتفاع القرين فيه فضوح و علوّ المصلوب فيه كمالُ

و يقول :

أيدك الله لا تهنى حقق رجائى وحسن ظنى
لو حجراً كنت او حديداً أذابنى الهجر والتجنى

و يقول :

تسافحت الاكفّ و كان أشهى / الينا او تسافحت الخدودُ
تسرّ اذا التقت كفٌّ و كفٌّ / فكيف اذا التقى جيدٌ و جيدُ

٩٧ - ابو الفتح محمّد بن احمد الدُّباوندى

ريحانة الرؤساء و شمامة الوزراء يستوطن الرىّ ويرجع الى فضل كثير و أدب غزير و حفظ عجيب وبلاغة بالغة ولسان كأنما عناه ابرهيم بن سيادة الاصبهانى بقوله فى ابى مسلم بن بحر :

لسان محمد أمضى غراراً / و أذرب من شبا السيف الحسام
اذا ارتجل الخطاب بدا خليجٌ / بفيه يمدّ بحر الكلام
كلامٌ بل مدامٌ بل نظامٌ / من الياقوت بل قطر الغمام

و ورد نيسابور فى صحبة الرّاية العالية أدام الله علوها فنشر بها طرز فضله وملاها من فوائده و أعرب عن محاسنه و درّت عليه المشاهرة السلطانية والمبارّ السنية ، ثمّ جذبه الشيخ العميد ابو الطيب طاهر بن عبد الله الى الرّىّ و ردّه فى صحبته الى مستوطنه ، فمما أنشدنى لنفسه قوله فى الغزل :

كلّفت من أهوى تجشم قبلة / ظرفاً فأولى غاية الايجاب
ولثمت عارضه فكان كخلقه / عطراً يذيع سرائر الأحباب

وله فى رئيس ممتحن :

بأىّ يد أصول على الليالى / و قد خانت أنا ملها الذّراعُ
بودّى لو تبيت على جفونى / ولكن عزّ ما لا يستطاعُ

و له فی الاستزارة :

أیا ملك الدنیا کسوت عراصها — مکارم فی وجه الزّمان تنقش
و ظلت کأنّنی فی الأنام خطیطة — سقت جارتیها دیمة و هی تعطش

و له فی قوّال یکنی ابا الخطاب یهجوه :

أبا الخطاب یا قمر الزّمان — به برصٌ یشاهد بالعیان
و آباط یفوح لها صنانٌ — و ایزار العمی شمّ الصنان
و داخل ثوبه جرب عتیق — توارثه علی قدم الزّمان
فذا یعمی و ذا یعدی فانّی — تنادم من یکون بذا المکان
و فیه ابنة قدمت و شاعت — مع الشوم المزنّر فی قران
و ما دارٌ ألمّ بها فأبقی — سوی الأطلال فیها والمغانی
فأشأم حین یضحی من قدار — و أطفل حین یمسی من بنان
و أثقل من قضاء السوء وجهاً — و أوسخ من قدور الباقلانی
و ان أبصرته یوماً یغنی — فانّ الفقر فی تلك الأغانی
و ان اخذ القضیب یروم صوتاً — بکی منه قضیب الخیزران
اذا غنی و وقّع مستطیلاً — علاه قبل أصوات الأغانی
دوار الرّأس حشرجة التراقی — سعال الحلق تفقیع البنانی
فأبعده فانّك سوف تلقی — ندیماً لیس فیه ذی المعانی

٩٨ ـ الأستاذ ابو الفرج علیّ بن الحسین بن هندو

هو من ضربه فی الآداب و العلوم بالسهام الفائزة و ملکه رقّ البراعة فی البلاغة ، فرد الدّهر فی الشعر و أوحد أهل الفضل فی صید المعانی الشوارد و

نظم القلائد والفرائد مع تهذيب الألفاظ البليغة وتقريب الأغراض البعيدة و تذكيراً لذين يسمعون و يروون (f.541b) أفسحرٌ هذا أم أنتم لا تبصرون . و كنت ضمنت كتاب اليتيمة نبذاً يسيراً من شعره(١) لم أظفر بغيره و هذا مكان ما وقع الىّ بعد ذلك من وسائط عقوده و فوارد أبياته بل معجزاته فمنها قوله فى الغزل و ما يجرى مجراه :

تعانقنا لتوديع عشاءً و قد شرقت بأدمعها الحداقُ
فما زال العناق يضيق حتى توهمنا عناق أم خناقُ

و قوله :

و حسبك ما أُخرت كتبى عنكم لقالة واشٍ أم ملام محرّشٌ
ولكنْ ذمعى ان كتبت مشوّش كتابى و ما نفع الكتاب المشوّشُ

و قوله :

أصبح من ودّى على حرف من لم اُخنه قطّ فى حرف
أسقمنى طرفك من سقمه و صحتى فى سقم الطرّف
منك صلاحى و فسادى معاً والنفح مذكى النار والمطفى
صُوّرتَ من لطفٍ فلم لا أرى منك سوى الجفوة والعنف

و قوله :

عارضَ ورد الغصون وجنته فاتفقا فى الجمال واختلفا
يزداد بالقطف ورد وجنته و ينقص الورد كلّما قطفا

و قوله :

أيا بدراً بلا كاف به دون الورى كلفى

(١) اليتيمة ج ٣ ص ٢١٢

بما فى الطرف من كحلٍ وما فى الخصر من هيف
أبن لى درّ ثغرك ما بهاء الدرّ فى الصدف

و قوله :

ألاليت شعرى كيف أشكر بعض ما تطـوّقت من منّ الحمـام المطوّق
فدتْ مهجتى أيكاً عليه سقوطه و فرخـاً بدا من بيضه المتفلّق
لساعد نوحى نوحـه حين لمنى خليلاى و خلّى صحبتى كلّ مشفق
كلانا سواءٌ فى البكا غير أنّنى بكيت لأشواقى و لم يتشوّق

و قوله :

ليت انّ اللّيل دامت ظلمـه فلقد جلّت لـدينـا نعمهْ
مثلت صدغيك لى ظلمته و أرت خدّيك عينى أنجمهْ

و قوله :

لم يستجب لحياتى بعدكم فرح و لم يلق بنانى بعدكم قدحُ
شوقى اليكم أعاد الله عهدكم شوق له فى ميادين الهوى مرحُ
يخفى مـراراً و يبديـه تلقبه والنار تكمن حيناً ثمّ تنقدحُ

و قوله :

ظبىٌ اذا قتـل النفوس بصارمٍ من طـرفـه رضيت بقبلته ديهْ
و اذا دعوت عليه عنـد تعتبى فأشدّ مـا أدعو بـه أن افديهْ

و قوله :

ليس بى من أذى الفراق اكتياب قد كفتنى عينى جميع اكتيابى
كلما شئت أسبات دم قلبى فأرى فيـه صورت الأحبـاب

(f.542) و قوله :

قالوا اشتغل عنهم يوماً بغيرهم … و خادع النفس انّ النفس تنخدع
قد صيغ قلبى على مقدار حبهم … فما لحبّ سواهم فيه متسع

و قوله :

خلعت عذارىَ فى شادنٍ … عيون الأنام بـه تعقد
غدا وجهه كعبة للجمال … و لى قلبه الحجر الأسود

و قوله :

قولا لهذا القمر البادى … مالك اصلاحى و افسادى
زوّد فؤاداً راحلاً قبلةً … لا بدّ للرّاحل من زاد

و قوله :

احلّك حتى صرت اغسل ناظرى … من النوم خوفاً لن يراك خياليا
ولو قدرت نفسى لضنى بسرّكم … اذا حجبت سرّ الهوى عن فؤاديا

و قوله :

يطلب الغائص فى بحره اللّ – ؤلؤ و العاشق فى حجره
فان يكن عبدك ذا فاقةٍ … أغناه دمع العين عن درّه

و قوله :

و جريح وجهه قلـ – بى بجبيه جريحٌ
أنا أفدى من محيا – ه على الجرح مليحٌ

و منها قوله فى الخطّ والعذار :

أيها الكاتب الّذى خير الخلا – ق بخطين بين مسكٍ و نقس

فجلا المسك فى صحيفة عاج ٍ   وجلا النقس فى صحيفة طرس
ليت جسمى النحيف من بعض أقلا   ـ مك أضحى وليت نقسك نفسى
فلعلّى يوماً أمسّ بناناً   منك يا سيدى فيذهب مسى

و قوله :

أوخى لعارضه العذار فما   أبقى على ورعى ولانسكى
فكأنّ نملاً قد دبين به   غمست أكارعهنّ فى مسك

و قوله :

قالوا صحا قلب المحبّ و ما صحا   ومحا العذار سنا الحبيب و ما محا
ماضرّه شعر العذار و انّما   وافى يسلسل حسنه أن يبرحا

و قوله فى ذمّ العذار :

كفى فؤادى عذاره حرقهْ   و كفّ عينا بدمعها غرقهْ
ما خطّ حرفٌ من العذار به   الّا محا من جماله ورقهْ

و قوله :

يا من محياه كاسمه حسن   ان نمت عنى فايس لى وسنُ
قد كنت قبل العذار فى محن ٍ   حتى تبدّى فزادت المحنُ
يا شعرات ٍ جميعها فتنٌ   تتيه فى وصف كنها الفتنُ
ما عيروا من عذاره سفهاً   قد كان غصناً فأورق الغصنُ

و قوله لبعض الرّؤسا و قد انصبت الخمر على كمه فى مجلس الشراب :

(f.542b) انصبت الخمر على كمه   تلثم منه كمه خدمه
لو لم ترد خدمته بالّتى   قد فعلت ما خصصت كمه

و كتب على عودٍ

رأيت العـود مشتقاً من العـود باتقـان
فهـذا طيب آنافٍ و هذا طيب آذان

و كتب على طنبورٍ :

و دوحة انس أصحبت ثمراتها أغاريد تجنيها ندامى و جلاسُ
تغنى عليهاالطير و هى رطيبة فلماعست غنى على عودهاالناسُ

و قال فى ذمّ الخمر :

قد كفانى من المدام شميم صالحتنى النهى و ثاب العزيم
هى جهدالعقول سمىَ راحاً مثل مـا قيل للّديـغ السليم
ان تكن جنةالنعيم ففيها من اذى الجهل والخمار جحيم

ومنها قوله فى الهجا :

لنا ملك ما فيـه للملك آلة سوى أنه يوم السلام متوّج
أقيم لا صلاح الورى وهو فاسدٌ و كيف استواءالظل والعود أعوج

و قوله :

قل لا بن عبدان الـدّنى الـدّون وُزرت من دونى وقدرك دونى
أ لخطاك الملعون أم لكلامك الـ ـ ملحـون أم لمجـانك المطعون

و قوله لمجدالدولة و كان اتخذ له ابن فضلان دعوة عظمية :

و من مبلغٌ عنى الأمير بن بوية و من عجب الدنيا أمير و لا أمرُ
أسرّك من فضلان اصلاح دعوة بأموالك اللاتى تخوّنها الغدْرُ
كمهورة من حمقها بعض حليها تسرّ بأن نيكت ومن كيسها المهرُ

و قوله :

لم ييأس الكاب من ملك وسلطان ... و قد علوت الى دست و ديوان

لاعار باستك ان ازرى بها قلح ... من يابس السلح فاستاكت بجرذان

و قوله :

عجبت لقولنج هـذا الوزيـ ... ـر أنّى و من أين قد جاءه

و فى كلّ يوم له حقنة ... تنظف بالـزّب أمعاءه

و قوله فى أقرع :

أكفنا زحمة الذّباب بابعاد ... ـد قذالٍ تنتابه الذّبان

هبك اوتيت تاج ملكٍ فأنّى ... لك رأسٌ للتاج فيه مكانُ

ليس ما حزته من المال بدعاً ... هاك قد حازت السلاف دنانُ

(f.543a) و قوله فى الصلاح :

كيف أرجو السماح أو أبتغيه ... فى زمانٍ عمّ البغاء بنيه

يولد التوأمان فيه و كلٌّ ... منهما ممسك باير أخيه

فنون مختلفة الترتيب من بدايع شعره

قال فى معنى نظم سبق اليه نثرا :

ليت العناق وشرب الرّاح قد عقدا ... بالنجم أو خزنا فى ذروة الفلك

فلم يعانق مليحاً غير ذى كرمٍ ... ولم يخبّ الى كاسٍ سوى ملك

شيئان نغص أهل الفضل طيبهما ... تشارك الناس لا طيب لمشترك

و قال فى مدح الجرب و ملّح و ظرّف :

يهيج مسرّتى جربٌ يكفىّ ... اذا ما عدّ فى الكرب العظام

تجنبنی اللّئام لـذاك حـتى ... كفيت بـه مصافحـة اللّئام

و قال يهجو :

لو مات لم يأكل الطعام اذا ... ما كان ذاك الطعام من كيسه
ان لم نشاهد دخان مطبخه ... فقد شهدنا دخـان تعبيسه

و قال فی احمد القطان القوّال الرّازی :

اذا احمد القطان غنی توقفت ... له الطير فی جوّ السماء تصيخ
و كاد حياءً كل لحنٍ و نغمةٍ ... وعودٍ ونایٍ فی التراب يسيخ
لقرّط سمعی من جلاجل صوته ... فشبّ سروری والهموم تشيخ

و قال فی مراجعته الشعر بعد تركه ايّاه :

و كنت تركت الشعر آنف من خنیً ... و أكبر عن مدح و أزهد فی غزل
فما زال بی حبيك حتی تطلّعت ... خواطر شعر كان طالعـه أفل
تزلّ القوا فی عن لسانی كأنّه ... يفاعٌ يزلّ السيل عنه علی عجل
فأصبح شعر الأعشيين من العشی ... لديه و شعر الأخطلين من الخطل

و قال فی الخطّ :

ألآن قد صحت لدیّ شهادةٌ ... أن ليس مثل جماله بمصوّر
خطٌ يكتبه حوالَیْ خدّه ... قلم الآله بنقس مسكٍ أذفر

و قال فی الآذريون :

بّ روضٍ خلت آذريونه لماتوقّد ... (f.543b) ذهباً اشعل مسكاً فی كوانين زبرجد

و قال فی وصف الباذنجان مذموماً :

يا ذا الّذی يعتدّ با ... ـ ذنجـانةً فـی المطعم

أنهاكَ عن صورِ المحا — جم قد مُلين من الدّم

و قال فيه ايضاً :

ياذا الذي يلقى بباذنجانة خير المآكل — أنهاك عن صور المحاجم ألبست لون الدّمامل

وقال في طين الأكل :

دع الطين معتقدا مذهبي — فقد صحّ فيه حديث النبي
من الطين ربّي برا آدماً — فآكله آكلٌ للأب

و قال في الرّزق :

جرى قلم القضاء بما يكون — فسيان التحرّك و السكونُ
جنون منك أن تسعى لرزقٍ — و يرزق في غشاوته الجنينُ

و قال في عزّ الكمال :

و اذا رأيت الفضل فازبه الفتى — فاعلم بأنّ هناك نقصاً خافيا
فالله أكمل قدرةً من أن ترى — لكماله ممن براه ثانيا

و قال في الشكوى :

ضعتُ بأرض الرّي في أهلها — ضياع حرف الرّاء في اللّثغه
صرت بها بعد بلوغ الغنا — يعجبني أن أبلغ البلغه

و قال في الحثّ على الحركة والسعي :

خليليّ ليس الرأي ما تريان — فشانكما انّي ذهبت لشاني
خليليّ لولا انّ في السعي نفعه — لما كان يوماً يدأب القمران

و قال في مثله :

صح بخيل العلى الى الغايات — ما غناء الاسود في الغابات

لا يرّدالرّدى لزوم بيوت — لا و لا يقتضيه جوب فلاة
مولد الدرّ حمأةٌ فاذا سا — فر حلى التيجان واللّبات
أفّ للدّهر ما ينى يتعسّ الفا — ضل فى بدئه و فى العقبات
يسكن المسك سرّة الظبى بدأً — ثمّ يصليه وقدة الجمرات

و قال فى ذمّ البخيل (f.544a) :

يسرّ بخزن المال قوم ولم أكن — لدى الخزن الّا مثل تصحيفه حزنا

و قال فى النهى عن اتّخاذ العيال والأمر بالوحدة :

ما للمعيل و للمعالى انّما — يسعى اليهن الوحيد الفارد
فالشمس تجتاب السماء وحيدةً — و ابو بنات النعش فيها راكد

و قال فى الصبر :

تصبر اذا الهمّ أسرى اليك — فلا الهمّ يبقى و لا صاحبه

و له رسالة هزلية مترجمة بالوساطة بين الزّناة واللاطة لا يتسع الكتاب الّا لهذا الفضل منها : قالوا قد علمت أنّ أصحابنا بلغ من جلالة قدرهم و فخامة أمرهم ان لم يقتصروا على الجسمانيين حتى سمت بهم هممهم الى الرّوحانيين فأرادوا الملائكة بالوصمة لولا أنّ الله خصهم بالعصمة ثمّ بلغ من تناهى هذا الفعل فى الطيب وأخذه بمجامع القلوب انّ لوطاً استتر لهم بكرائمه عنه فلم يقلعوا وأبدلهم عقائله منهم فلم يقنعوا فما ظنك بهمةٍ تسموا الى ملائكة السماء ولذّةٍ توثر على مصاهرة الأنبياء ولا سبيل الى أن ينكر فضل الذكور على الاناث و قد فضّلهم الله فى الميراث و شتان ما بين الغلام الذّى يصحبك فى سفرك كما يصحبك فى حضرك فاذا ركبت زان موكبك و اذا شيت صك

منكبك و اذا احتفلت خدمتك و اذا خلوت نادمتك ثوب عرق جديد لابد و تحت اللحاف رشأ فرد و بين المرأة التي تشيب قبل العمر و تكاليفها المفارق و تعدم المرافق و تنقض الجسم و تنقص العمر و تقل الوفر بلى ماشئت من فادح ثقل الصداق و شؤم الاسنة للطلاق و نفقة الاعراس والاعخراس و شفقة الوحم والنفاس.

۹۹ - الشيخ ابو المحاسن سعد بن محمد بن منصور رئيس جرجان ايده الله تعالى

أجمع اهل زماننا أجمع على انه أجمع الرؤسا لما يحتويه و يجمعه بين العلوم والآداب و شرفي الانتساب والاكتساب و انه عالم في ثوب عالم و بحر في شخص حبر و ما له نظير وغصن شبابه نضير و كانت الثانية رحلتي بي الى جرجان في سنة ثلاث و أربعمأية فأنزلني أبوه الرئيس ابو سعد محمد بن منصور رضى الله تعالى عنه و أرضاه و جعل الجنة مأواه منزله و أخدمني خدمه و أوسعني فضله و كرمه و كانت حالي عنده و معه حال من قال:

نزلت على آل المهلب شاتياً　　غريباً من الأوطان في زمن محل
فمازال بي اكرامهم واقتفاؤهم　　و ألطافهم حتى حسبتهم أهلي

و ابو المحاسن اذ ذاك صبي لم يبلغ الحلم وقد آتاه الله في اقبال العمر جوامع الفضل وسوغه في ريعان الصبا محامد العلى فكنا نجتمع في جماعة من الفضلاء والادباء والشعراء كل يوم وليلة على المدارسة والمذاكرة والمناشدة فيبذنا ابو المحاسن بحسن محاضرته ومبادهته ويعجبنا من بلاغته وبراعته على حدوث ميلاده و قرب اسناده و كتب لي جزأ من شعره بخطه هو حتى الآن عندي و

اتممت كتاب اليتيمة بحضرته فافتض عذرته و تحفظ أكثره و لم يفرق بيننا الا ألجأتنى داعى الأمير ابى العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه تغمده الله بغفرانه و مهد له أعلى جنانه فنهضت من جرجان الى الجرجانية وضرب الدهر ضربانه و دارت الأدوار و مرت الأعوام و تنقلت الأحوال و كتبت للرئيس ابى سعد سعادة المحتضر و أفضى به الأمر الى الأجل المنتظر و قام الشيخ ابو المحاسن أيده الله تعالى مقامه فى الرياسة و أربى عليه فى السياسة والسفارة والقبول التام عند الخاص والعام وبلغ من البلاغة والتقدم نحو سيبويه و فى الفقه والشعر مبلغاً تثنى به الخناصر و تثنى عليه السبابات و طلع فى سنة اربع و عشرين على نيسابور رسولاً الى حضرة السلطان الأعظم أدام الله تعالى ملكه و مؤدياً وديعة الكيا الأجل ابى كاليجار أدام الله عزه فملأ العيون جمالاً و القلوب كمالاً و أوسع اهلها فضلاً و افضالاً و أقر عينى سنه بلقاء شخص المجد و تجديد العهد القديم بأوحد الدهر ولم يتفق لى تعليق شعره الجديد لعارض من المرض ألم بى حتى فاتنى ما مددت عينى اليه من عقود دره وعقد سحره مع انقلابه الى مركز عزه و على كل نجح رقيب من الآفات و أنا أقتصر ها هنا على كتبة نبذ من بنات خاطره القديمة الى أن الحق بها وسائط من قلائده الحديثة ، و هذه نسخة فصل من نثره بدأت به ولم أقرأ أبرع وأبدع منه فى فنه : كنت خاطبت الشيخ بخطاب دللت فيه على غلوى فى دين وده و ضربى سكة الاخلاص باسمه و تلاوتى سور معاليه التى تكد لطولها لسان راويها و ايمانى بشريعة مكارمه التى بعث والحمد لله بيننا فيها فدعا اليها دعوة استجابت لها الكرماء و حجت كعبة فضله الآمال الانضاء و خلد ذكره فى

صحف المكرمات تخليداً و اعتقد الخلود من سودده علماً لا تقليداً و قضى حكام المجد بأنه الذى تلقى رايات المجد باليمين و توخى نظم شارد ها بعرق الجبين . و هذه نسخة رسالة له الى بعض خواص الشيخ شمس الكفاة رحمه الله :

اقرأ على الوشل السلام و قل له ۔۔۔ كل المشارب مذ هجرت ذميم
(f.545a) سقياً لظلك بالعشى و بالضحى ۔۔۔ ولبرد مائك والمياه حميم

ما أحسبنى منذ فارقت الشيخ أدام الله عزه خلوت ساعةً من تمثل شخصه و التلفت بأخادع الذكر نحو كريم عهده واستسقاء صوب الربيع المربع لأنيس ربعه والثناء على الدهر الذى وصل حبلى بحبله و ألف شملى بمجموع شمله،

و ان لم يكن الا معرج ساعةٍ ۔۔۔ قليلاً فانى نافع لى قليلها

و ليت شعرى هل يجول ذكرى فى ميدان فكره أم طواه طى الرداء فليس تهتز لنشره و أقبل على بث الأوطار الفساح بين مناجاة الأوتار الفصاح و مناغاة الوجوه الصباح و ارتشاف ثنايا الكؤوس اذا تجلتها أيدى السقاة جلوة العروس وصلة عرى الصبوح بعرى الغبوق و الجرى فى ميدان اللهو جرى السابق لا المسبوق و استغفر الله مما طاش به سن القلم و أعوذ به أن يسخط لهذه الكلم و اليه أرغب فى امتاعى بخلته التى هى من جلائل النعم ولا يسرنى بها و حق المجد حمر النعم و هذه المخاطبة واصلة فى صحبة فلان و هو من أقارب فلان تجاوز الله عن الماضى و أدام الله عز الباقى ولا خفا بهذا النسب الذى نظم من الكرم عقودا و كان عليه من شمس الضحى

نورا و من فلق الصباح عمودا و ما أشك فى استغنا ئه عن هذا الذكر فقد عرف أحوالهم أيام اجتيازه بالرّى و كان هذا الشيخ نائباً عن أميرها و منوطاً به جميع امورها حتى انحى عليه صرف الدّهر واضطرّه الى مفارقة المستقر و قصد حضرة تمنع به جانبه فلا يرام و يدّرع ثوب العزّ فلا يضام و هذه صفة حضرة الصاحب الأجلّ فانها الحضرة تخدمها الأيام كما تخدمها السيوف والأقلام و أرجوا أن يحظى بهذا القصد و يسعد بساحة المجد فالبحر يعمّ بفيضه الخلق والرّبيع يمنح من شام برقه الودق. وهذه غررٌ من شعره فى صباه نقلتها من خطه فمنها قوله من قصيدة فى مدح أبيه رحمه الله :

قدح النوى زند الغرام	و مرى دموع المستهام
و بنفسى الظبى الّذى	عاطيته كاس المدام
ففروعه ليل التمام	و وجهه بدر التمام
طاوى الحشا عذب اللّمى	عبل الشوى غنج القوام
لم أدر قبل لحاظه	انّ اللّحاظ من السهام
(f.545b) لا حظته فحملت من	أجفانه بعض السقام
و فديت محجره و ان	خلع الفتور على عظامى
أعدى تضرّج خدّه	قلبى فأضحى و هو دام
فكأنّ فى قلبى الّذى	فى وجنتيه من الضرام
سقياً لعيشٍ باللّوى	عذب الجنى صافى الجمام
أيّام أسحب فى التصابى	فضل أذيال العرام
والعيش عذب الورد رطـ	ـب العود غضّ الغصن نام

والأنس تهمى مزنه ... كندى محمد الهمام
ذاك الذى أضحى و غيـ ... ـم نداه سح القطر هام
لله همته الذى ... غضت من الهمم العظام
كم موقف نثر العوالى ... فيه عقد طلى و هام
و تبسمت فيه الظبى ... عن ناخذ الموت الزؤام
و أهلة الأسياف تهتك ... ستر ظلماء القتام
مزقته بحسام رأى ... شيم من غمد اعتزام
فالمال عندك فى انتثا ... ر والمعالى فى انتظام
ما كان غيمك بالجهام ... و لا حسامك بالكهام
فاسعد بنيروز ينبـ ... ـه جفن أنوار نيام
نثر الرذاذ على الثرى ... دراً يشذ عن النظام
و تفتح الأنوار اذ رشـ ... ـف الثرى ريق الغمام
و تعصبت بعصائب الـ ... ـأنوار هامات الآكام
وجلى الربيع ضحى عرو ... س الورد من كال الكمام
و كأنما سرق الصبا رياً ... م شمائلك الكرام
يا من تدفق جوده ... كتدفق الغيم الركام
لا زلت فى ظل المعالى ... بالغاً أقصى المرام
و اسحب ذيول العز سجى ... م ذيل أنعمك الجسام

و قوله من اخرى :

قفوا لنمرى در الدمع فى الدور ... فالدمع يشفى انسكاباً قلب مهجور

فان عفا الرّبع او أقوى ببينهم — فربعهم فی فؤآدی جدّ معمور

و منها :

فلو ترى القلم المذروب فی يده — يمضی مضاء صقيل المتن مأثور

[f.546a] عجبت من صارم ماضی الفرند غدا — فی كفّ ماض حديد الحدّ مشهور

و منها :

أسعد فقد جاءك النيروز وانتبهت — من بعد ما رقدت عين الأزاهير

تبكی السماء مساء فعل ذی شجن — و يضحك الدهر صبحاً فعل مسرور

واللّيل يبدی نجوماً مثل ما انتثرت — لآلی فوق صرح من قوارير

والبرق يصبغ خدّ الغيم حين سری — صبغ الحياء خدود النفر النور

والرّوض يجلوه قرن الشمس ضاحية — فی مطرف بيد الأنواء منشور

تشققت فيه أجفان الشقيق ضحى — كأنها اذ بدت أجفان مخمور

ولاح فيه الأقاحی كالدّرر هم اذ — ألاح حوذانه مثل الدّنانير

والنرجس الرطب أضحى فی حدائقه — يرنو الينا بعين الخرّد الحور

كأنه اذ جلاه طلّه سحراً — صهباء ممزوجة فی كاس بلّور

والجوّ يسرق أنفاس النسيم اذا — جری على صفحات الورد والخيری

كأنّ ريّا الرّياض الزاهرت حكت — ريّا خلائقك الغرّ المشاهير

فاسلم فانك ليث فی الوغى و حيا — عند المحول وبدر فی الدّياجير

و اذا كان شعره هكذا فی عنفوان الصبا فما الظنّ به عند قضاء باكورة الشباب و بلوغ حدّ الاكتهال سقى الله ربعه وعهده و أبعد عنا بعده .

١٠٠ - ابو المظفّر بن القاضى ابى بشر الفضل بن محمّد الجرجانى ايّده الله و رحم أباه

جامع بين شرف النفس والوالد وطريف المجد و التالد و بين الأدب و الفقه والنحو و الشعر ترامت به الحوادث الى نيسابور ، فأنشدنى لنفسه :

كأنّ العين منى يوم بانوا ... سماء فيض أدمعها نجوم

اذا ما همّ جفنٌ باستراق ... لغمضٍ صدّه عنه رجوم

و أنشدنى ايضاً لنفسه :

كرام الناس بين ظلام عسرٍ ... وعند لئامهم ضوء اليسار

كأيمان اليها عقد عشرٍ ... ومجموع المائين الى اليسار

و أنشدنى ايضاً لنفسه :

انّى اليك لمشتاق و بى ظمأ ... الى لقائك و الرحمن يشهد لى

ولو قدرت لكتب الخطّ تقرؤه ... لكنّ عجزى عنه ليس من قبلى

و أنشدنى ايضاً لنفسه [f.546b] :

قومٌ اذا غسلوا ثياب جمالهم ... لبسوا البيوت الى ثياب الغاسل

١٠١ - صاعد بن محمّد الجُرجانى

أنشدنى ابو الفتح الدّباوندى له فى المخزومى الّذى مرّ ذكره :

وجدت مخز و ميكم هذا ... يا شعراء الناس استاذا

قد صار بالرّىّ لكم شاعراً ... وكان بالبصرة نباذا

وجدت بنداراً على ظهره ... يلقمه أقرغ نفاذا

لما رأيت الشيخ مستدخلاً ... قلت له من عجبٍ ماذا

فقال لى لاتعجبن يافتى		فاّنما الناس على هذا

وكتب الى ابى العباس الضبى :

ولو أنّنى حسب اشتياقى ومنيتى		منحتك شيئاً لم يكن غير مقلتى
ولكننى اُهدى على قدر طاقتى		و أحمل ديواناً بخطّ ابن مقلة
[وله :] مغضبة المرء بلا مملكه		منخلةً للجسم او مهلكه

١٠٢ـ ابو بكر عبد القاهر بن محمّد بن الحسن

كتب الى ابى الفرج بن حسنيل جواباً عن شعرٍ له :

أجاب ودّى وطبع الشعر لم تجب		اذ كان ما قلته فى غاية العجب
يشتمّ منه نسيم المسك قارئه		ويجتلى كوكب العلياء والحسب
أبدى الأنام من الأشعار رُغوتها		وأنت أخرجت منها زبدة الحقب

١٠٣ ـــ ابو الحسن عالى بن جَبلَة الغسّانى

يقول فى ابى الفتح أخى الوزير ابى غالب محمد بن على بن خلف من قصيدةٍ :

و سرنا نتبع الرّكب و نقفو أثر السرح
الى أن أسفر الصبح لنا عن أحسن اللمح
و أبدت طلعة الشمس لنا وجه أبى الفتح

١٠٤ ـــ ابو على الحسن بن محمّد الدّامغانى

من دهاقين قومس وافراد ادبائها وشعرائها ومن افضل فضلائها يرجع الى كفاية ومروّة صالحة ، و يقول :

و يقول :

اين خطّ ابن مقلة عن جمال الخـ — طّ فى صحن خدّه المعشوق
ذاك صنع الآله فرداً من الخلـ — ق و هاذاك صنعة المخلوق

و يقول :

ألا يا لقوم للخلال الخسائس — و رفعة أرجاسٍ برغم المعاطس
قفوا فانظروا اذ ضمت الشمل ندوةً — لحادثةٍ من فى صدور المجالس
تروا من شيوخ السوء فيها عصابةً — أبالس أضحوا فى خلال الطيالس
صعاليك أموال اليتامى ذئابها — قراضبة البيداء حتف الفوارس
و هم شهداء الزّور من قلّة التقى — لحوز منالاتٍ اليهم خسايس
يعدّون مادون البتيكات وضحا — رشىً لهم من ترّهات البسابس
بها حلّلوا عين الحرامِ وحرّموا الـ — حلال أساءاً فى فنون المقايس
كما غصبوا الأملاك معشوقة الورى — و ما سجلوا ايضاً بها فى الجبايس
فيا وحشتى منهم اذا اكتحلت بهم — جفونى وانسى بالوحوش الكوانس
مضى الرؤساء الاوّلون و أصبحت — عراص المعالى كالطلول الدّوارس

و يقول :

خوان ربعه أبداً خلاءُ — من الخيرات بادية قواءُ
اذا ما جاءه الأضياف غنى — و ما يغنى من الغرث الغناءُ
عفا من آل فاطمة الجواءُ — فيمنٌ فالقوادم فالحساءُ
و انّ مفازة لا ماءَ فيها — و مائدةً بلا خبزٍ سواءُ
أيا معن السخاء بلا عطاءٍ — و خاتم طائى والتاء راءُ

و له و قد غير بترك التعرض لعمل السلطان :

ذرونى أكن خلس البيت مكرّماً — قنوعاً بقوت لا يدرّ له ضرع

ففقر الفتى خلف السلامة كالغنا ولا خير فى نفع على عقبه صفع

وله يرثى الوزير أبا القاسم أحمد بن الحسن الميمندى وقد كان يكرمه عندا تصاله به :

يا غرّة لأيحة فوق جبين الزّمن
يا درّة قد أدرجت فى حبرات الكفن
يا أسداً اعداؤه الـ ـمهجة دون البدن
(f. 548a) يا عالماً مجتمعاً فى أحمد بن الحسن
جزيت عنى حسناً بكلّ صنع حسن
و انعم بوسمىّ الندا يحيىث ترب الجنن
ما ناحت الورقاء فى دوح فُوَيق القنن

و له فى الشيب :

هجرت الهوى وشنفت المدامه و عبت الغلام و عفت الغلامه
فلا فى اميمة لى مطمع يحنّ و لا مرغب فى أمامه
ولا قلت اذ بكر العاذلات بمرّ الملامة كفى الملامه
وعهدى بها حين راسى الغداف و ها هو كالنسر تحت العمامه
و ما عذر ذى نهية فى الصبا اذا ما خزاماه صارت ثغامه

و له :

خضبت أناملها بحمرة خدّها إذ دمعتى يوم الفراق عليها
ان كان من ماء الحياة حقيقة فهوا الذى سقيتُ من شفتيها

وله فى الشريحى القاضى بقومس :

خليلى ما بال الثلوج كأنّها قناع على وجه البسيطة مغدف
أينتف عشون الشريحىّ فى الهوا لعمر كما ام صوف لحييه يندف

١٠٥ - ابو الفرج احمد بن محمّد بن يحيى بن حسنيل الهمدانى

يرفعه نفسه و أصله و فضله و يخفضه دهره و قد لفظته الغربة الى بلاد خراسان فأدركته حرفة الأدب وهو شاعر حسن البديهة كثير الغرر فمنها قوله :

ما ان رأيت و ان سمعت بحمرة ٍ | من وردة و دخانها من عنبر
حتى اكتحلت بخدّه و بخطه | و غدوت بينهما حريق المجمر

و قوله من قصيدة :

ها أننى من اسود ٍ طعمها كرماً | وحش المعالى فلا ترتاح للجيف
و أننى و اقتياتى خبث طعمتكم | كالطرف ساف الثرى من غرّة العلف
لو كان يعلم ذرّى انّ مثلكم | يكون أعناق نظمى غاص فى الصدف
مقاطر القلم الصمصام تشهد لى | انّ الوزارة سهمى والعلى هدفى
وسوف يطلع دستى شمس مكرمتى | و ترتدى بى الثريّا عمة الشرف
فأملأ الأرض عدلاً والزمان حجىً | والسحب نوأً ودرعى جوهر الظلف
لله شكرى و للسلطان خالصتى | و للعفاة الجنى المعسول فى كنف

(f.548b) و قوله من اخرى :

اذا قلت شعراً فالنجوم رواته | ومن ذا رأى الشعرى روت لأمرئ شعرا
و ما أنا ممن يركب الشعر قدره | ولكنّ قدرى يركب الشعر والشعرى

و قوله فى غلام ٍ جلس فى اخريات الناس و تنقب بكمه :

جلست فى اخريات الناس ياقمرى | بخلاً علىّ بأن أروى من النظر
فصرت من فرج الأشخاص تلمع لى | كحاجب الشمس ناغى طرّة الشجر
لم تقتنع بقناعى زحمة ٍ و نوىً | حتى تنقبت بالأكمام عن بصرى

3589

فهارس الجزء الأوّل

١ ـ فهرست الكتاب

تتمّة القسم الثاني في محاسن اشعار اهل العراق ٥٣ـ٩٢

تتمّة القسم الثّالث في محاسن اهل الرّى وهمدان واصفهان وساير بلاد الجبل

٢ ـــ فهرست اسماء الرّجال

٣ — فهرست اسامى البلاد والامم والقبايل

٤ — فهرست اسامى الكتب الواردة فى التتمة

جدول الخطأ والصّواب

الصّفحة	السطر	الخطأ	الصواب
٦	١٨	الرقتين(كذابالاصل)	والظاهرة:الرقمتين
٨	٦	كشف	كشفت
٩	٨	النعان	النعمان
١٩	١٤	ابن نَباته	ابن نُباته
٢٠	٢٠	فتعتال	فتتال
٢١	٤	احسن ابدع	احسن وابدع
٢٢	٣	اتجاول	أتحاول
»	٥	منتزه(كذابالأصل)	ظ : متنزّه
»	١٥	عينيه	عينه
٢٦	٦	جدال	أبدال
»	١٧	تحذو	تخدو
٢٧	١٢	ابوعبدلله	ابوعبدالله
٢٨	١٣	حدّ	جدّ
»	١٤	الحين	الحنين
»	١٩	الماد	الماء
٢٩	١٨	تفرّح	تفرّج
»	»	رتعة	رفعة
٣٠	١٦	مسيلمة بن	مسيلمة
٣١	٥	اعتيادى	اعتمادى
٣٢	٦	من السكون	من سكون
٣٣	٢	لتبك	لتلبك
»	١٥	فاخذتة	فأخذته
٣٥	٦	تخبوا و تبدوا	تخبو وتبدو
»	١٥	ماجلت	ساجلت
٤٠	٧	طال	أطال
»	١٩	ابو شَرجليل	ابو شُرجيل
٤٢	١	بالاشعار	بالاسعار
»	٢	ما	ماء
»	١٢	مغتمّ	معتمّ
٤٥	١٣	ترجوا	ترجو
٤٦	٢٠	خالدّين	خالدّين
٥٠	١٩	تقل	تفلّ
٥٢	١٥	حفر	حضر
٥٤	٣	خذ	خذا
»	٥	نجيد	نجدٌ
»	١١	فقل(كذا بالأصل)	ظ : حياتى فقل
»	١٤،١٥	الشبات	الشباب
٥٧	٩	الجرع	الجزع
٥٨	١٢	حنةٌ	جُنةٌ
»	١٩	يشقيى	يستقينى
٥٩	٩	تشتهى	ظ : أتشتهى
»	١٢	ساقِ	ساقَ
٦٣	٣	فحنوا	فخسوا
٦٤	٩	يشكوا	يشكو
»	١٦	وأحسره	وأجسره
»	١٩	الرّداى	الردى
٦٥	٢	ملأ	ملأعيون
»	٦	اشمالهما	اشتمالهما
»	١٩	لاتجفو	ظ : لا تجف
٦٧	١٠	و أشتبها	ظ : واشتبهنا
٦٨	١	يصحوا	يصحو
٧٠	١٤	وجها	وجهها
»	١٥	ابن الأعين	أبى الاعين
»	٢٠	بدرٌ	البدر
٧٢	١٣	تراحمه	تراحمه
٧٤	١٣	فحلها	فخلتها
»	»	شباب	ظ : ثياب
٧٥	٢	خطرت	خُطرت

الصّفحة	السطر	الخطأ	الصواب
٧٥	١٤	مايل	مائل
»	١٩	تحنّ	تجنّ
٧٩	٦	العمر	الغمر
»	٧	الغمر	العمر
»	١٠	انّ	ان
»	١٣	ذراريه	دراريه
٨٠	١٩	شربت	شريت
٨١	٢	بعضى	بعض
٨٢	٧	منزلةّ	منزلةٌ
»	١٠	نافذ”	نافذ”
٨٣	٥	فخر الملوك	فخر الملك
٨٤	٨	يدنوا	يدنو
٨٥	٤	النجوس	النحوس
»	١٤	فذو الرّميته	فذو الرّمة
٨٦	٤	ويجوز	ويحوز
٨٧	٤	المجانّ	المجان
٨٨	٨	بادله	باذله
»	٩	اللخطّ	اللحظّ
»	١١	عوانٍ	غوانٍ
»	١٧	شبهه	شبهة
٨٩	٥	تسموا	تسمو
٩٠	٤	تمحوا	تمحو
٩١	١٠	ثكون	تكون
٩٢	٩	مكر الشيئى	المكر السيئى
٩٣	٧	اخلاّ ى	اخلائى
»	١٩	باليتنا	ياليتنا
٩٤	٦	السوله	السؤله
٩٥	١٧	تحيل	تخيل
٩٦	٤	ينطم (كذا بالأصل)	ظ : منتظم
٩٧	٨	شرح	شرخ
»	١٢	الحظى	الخطى
٩٧	١٨	غيضى	غيظى
٩٨	١٠	الحبب	الخبب
»	١١	العزب	الغرب
٩٩	١٣	صانع	صائغ
»	»	سبيلته	سبيكته
»	١٩	تدنوا	تدنو
١٠١	١٥	جدّى	جدىٍ
١٠٤	١١	خفنت	خفتت
١٠٦	٦	القياء	القباء
١٠٨	٨	ذوحظ	ذوخطّ
»	١٤	استقدرتك	استقذرتك
»	١٦	يرنوا	يرنو
١٠٩	٨	مزّة	مرّة
»	١٥	مستبذع	مستبدع
»	١٦	افسوا	افسو
١١٠	٣	قمحودة	قمحدوة
»	٦	بالمعادى	ظ : المعادى
١١١	٣	تنجوا	تنجو
١١٧	٨	تزكوا	تزكو
١٢٠	٣	اوارى	اوازى
»	٦	جذب	جدب
١٢١	١١	غيايات	ظ: غيابات
»	١٦	بنعذيب	بتعذيب
١٢٢	١٣	يحترك	يختزل
»	١٥	جحر	حجر
١٢٩	٢	ويقول	وتقول
»	١٨	أعوج	عوج
١٣٠	١٨	كتعفيف	ظ : كتعقيف
»	٢٠	تبيت	ظ ، تبينت
»	»	فشاوره	ظ: فناوره
١٣١	١٦	يخبرها	يجبرها

الصّفحة	السطر	الخطأ	الصواب
»	١٦	تجمح	تجمع
١٣٢	٣	القتاد	القتاد
»	٦	صباى	صبا صباى
»	٦	سأمثلك	سأمتلك
١٣٤	٣	جاريتها	جارتيها
»	١٥	الأغانى	الأغانى
»	١٦	البنانى	البنان
١٣٥	٩	محرشٌ	محرشٍ
»	١٠	مشوشٌ	مشوشٍ
١٣٦	٦	لمنى	ظ : ملنى
»	١٤	تلقبه	ظ : تلقته
١٣٧	١١	احلك	اجلك
»	»	لن	ان
١٣٨	٥	أوخى	أرخى
»	١٦	الفتن	ظ، الفنن او القطن
١٣٩	٢٠	كمهورة	كمهورة
١٤٠	١٧	لم يخب	لم يحب

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
»	٢٠	يكفي	بكفي
١٤٣	١٧	تسموا	تسمو
»	٢٠	شيت	مشيت
١٤٥	١١	سنه	منه
»	١٩	بينا	نبيأ
١٤٦	١٣	مناعاة	مناغاة
١٤٨	٥	ناخذ	ناجذ
»	١٥	ريّاً	ريّا
»	١٨	سجى	سجبى
١٥٤	١١	آساعاً	اتّساعا
»	١٩	غير	عير
»	٢٠	خلس	حلس
١٥٥	٢٠	عشون	عثنون
١٥٦	٨	غرّة	عزّة
»	٩	ذرّى	درّى
»	٢٠	زحمة	زحمةً



